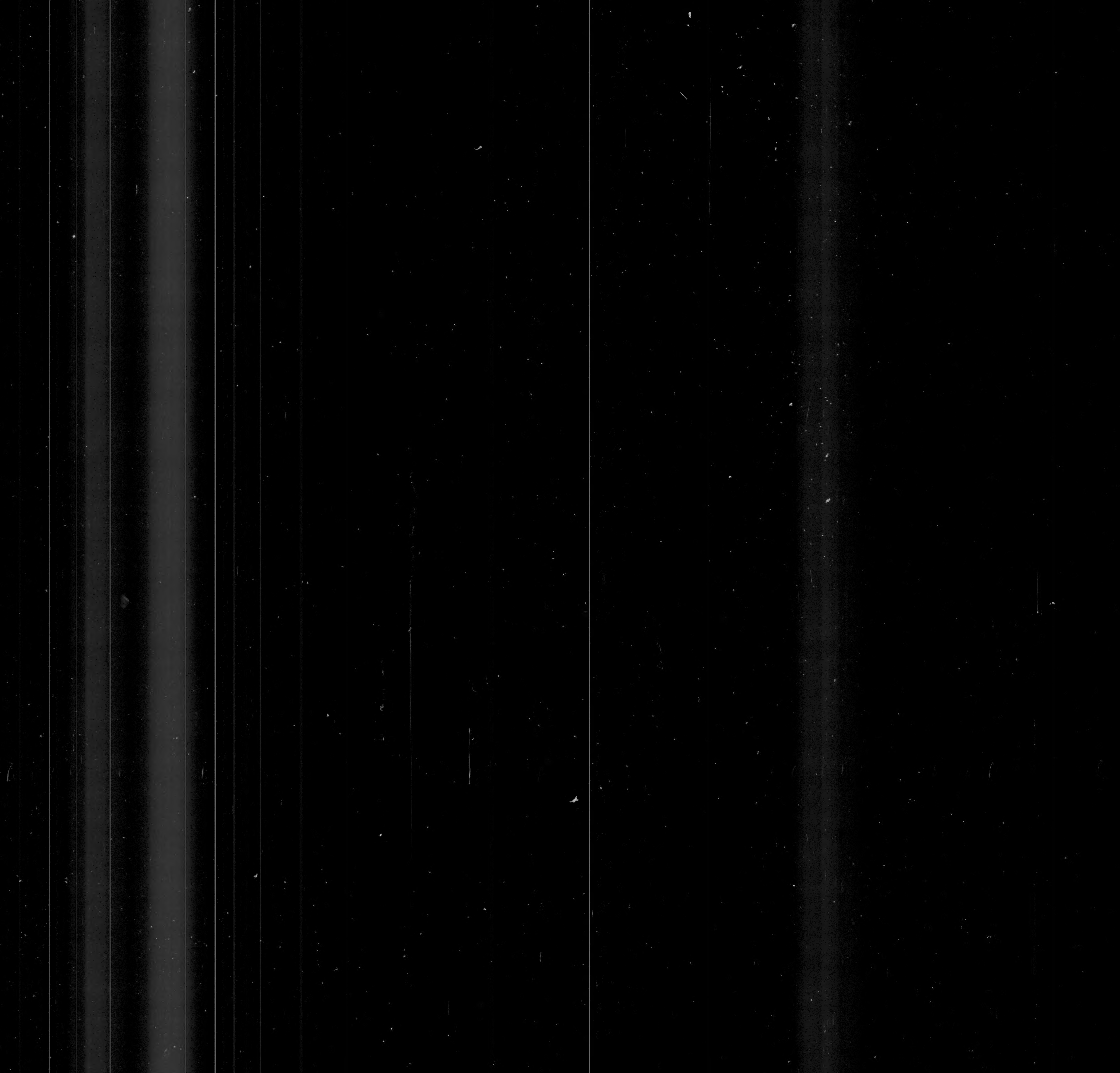
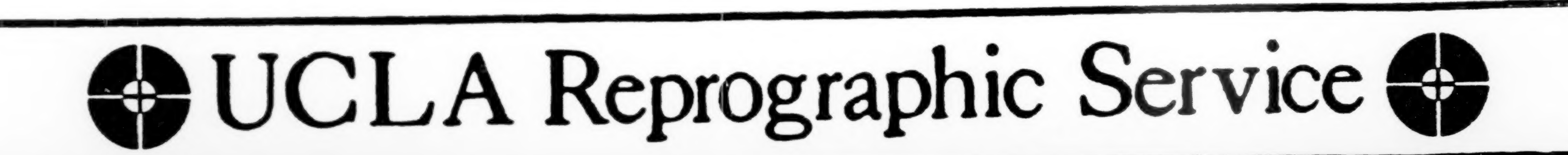
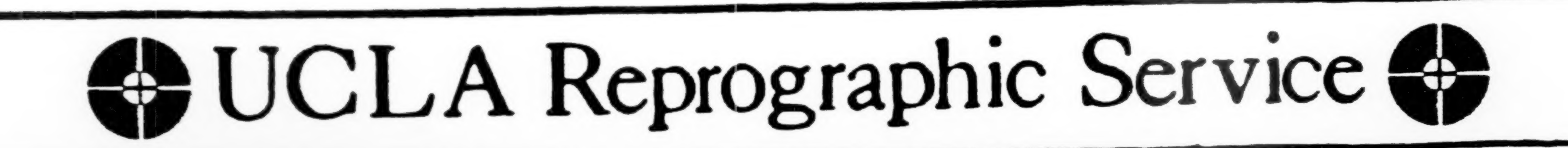



UCLA Reprographic Service

REEL 55



National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

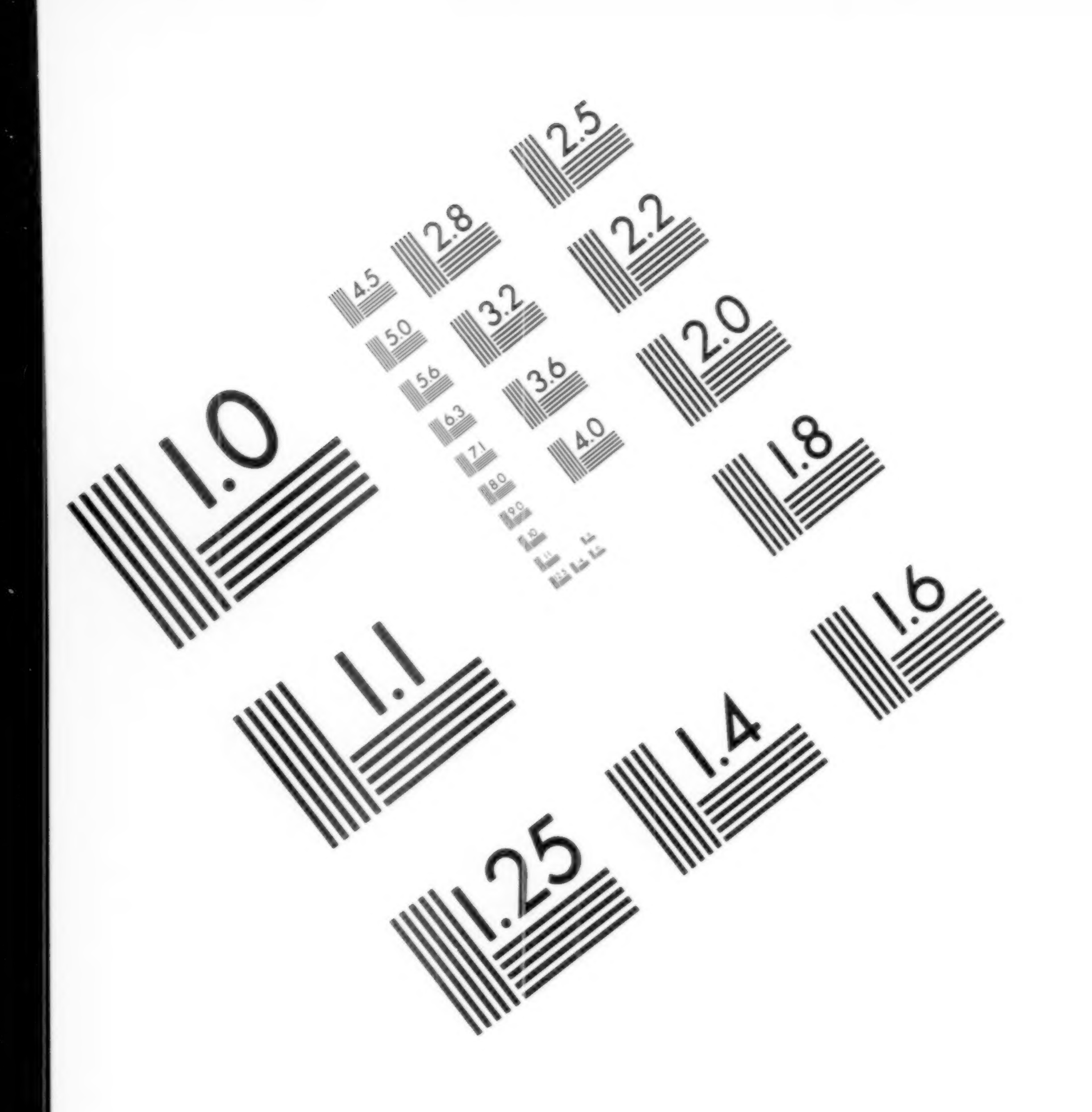
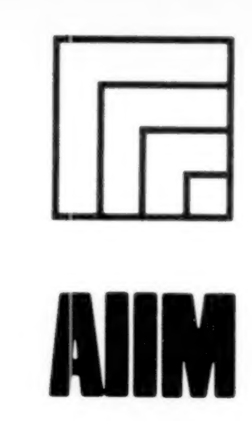
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

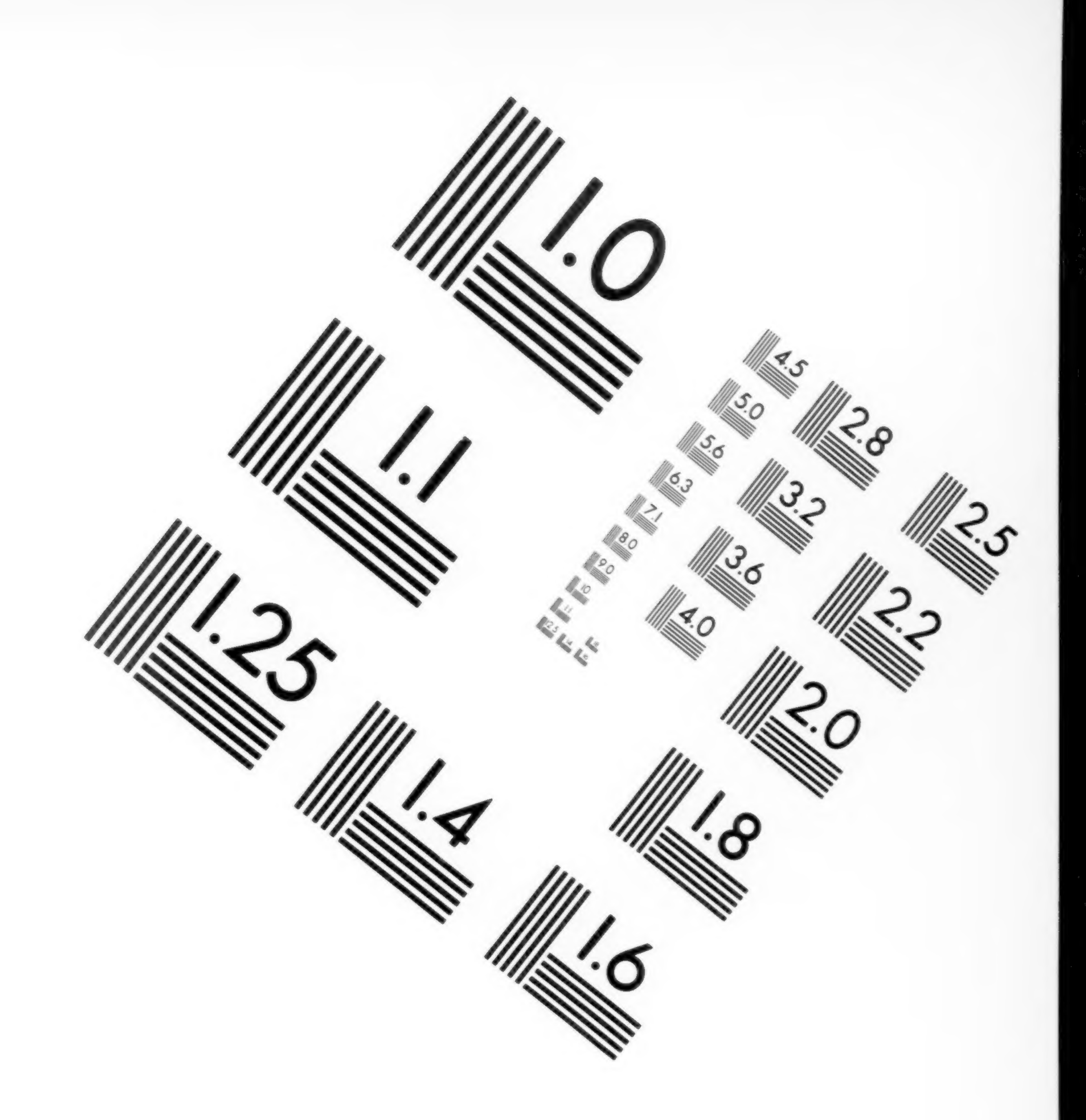
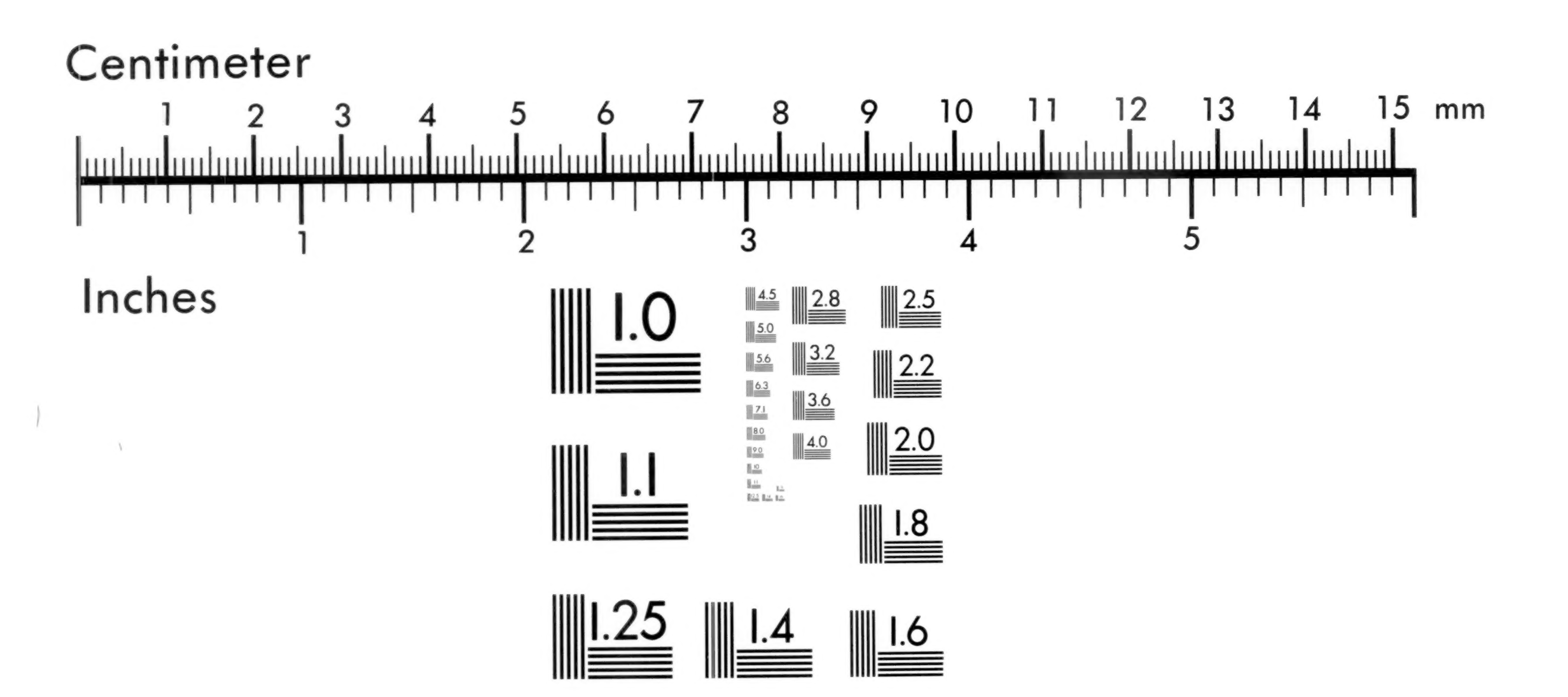
Red and purple within the manuscripts may appear paler.

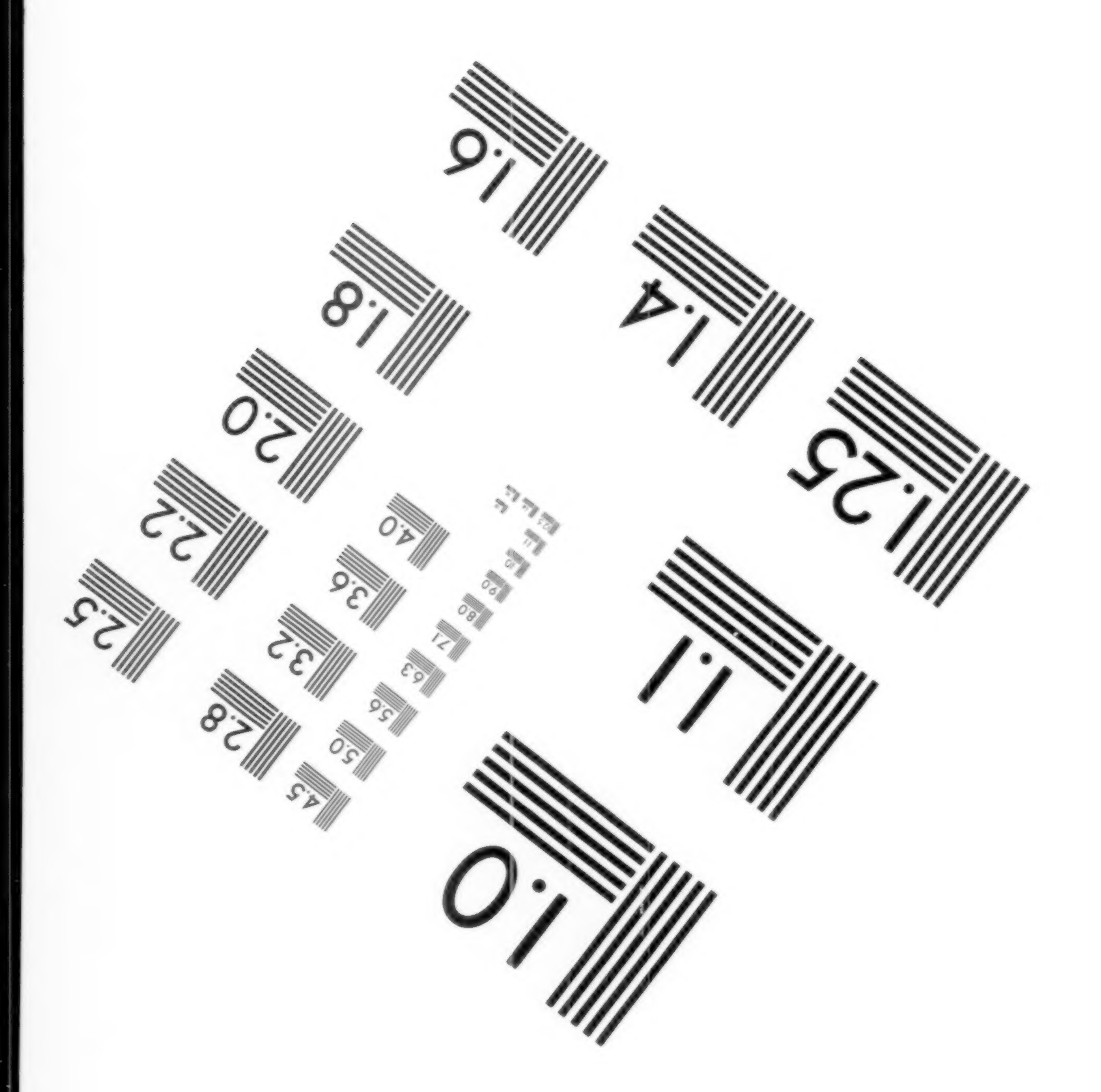
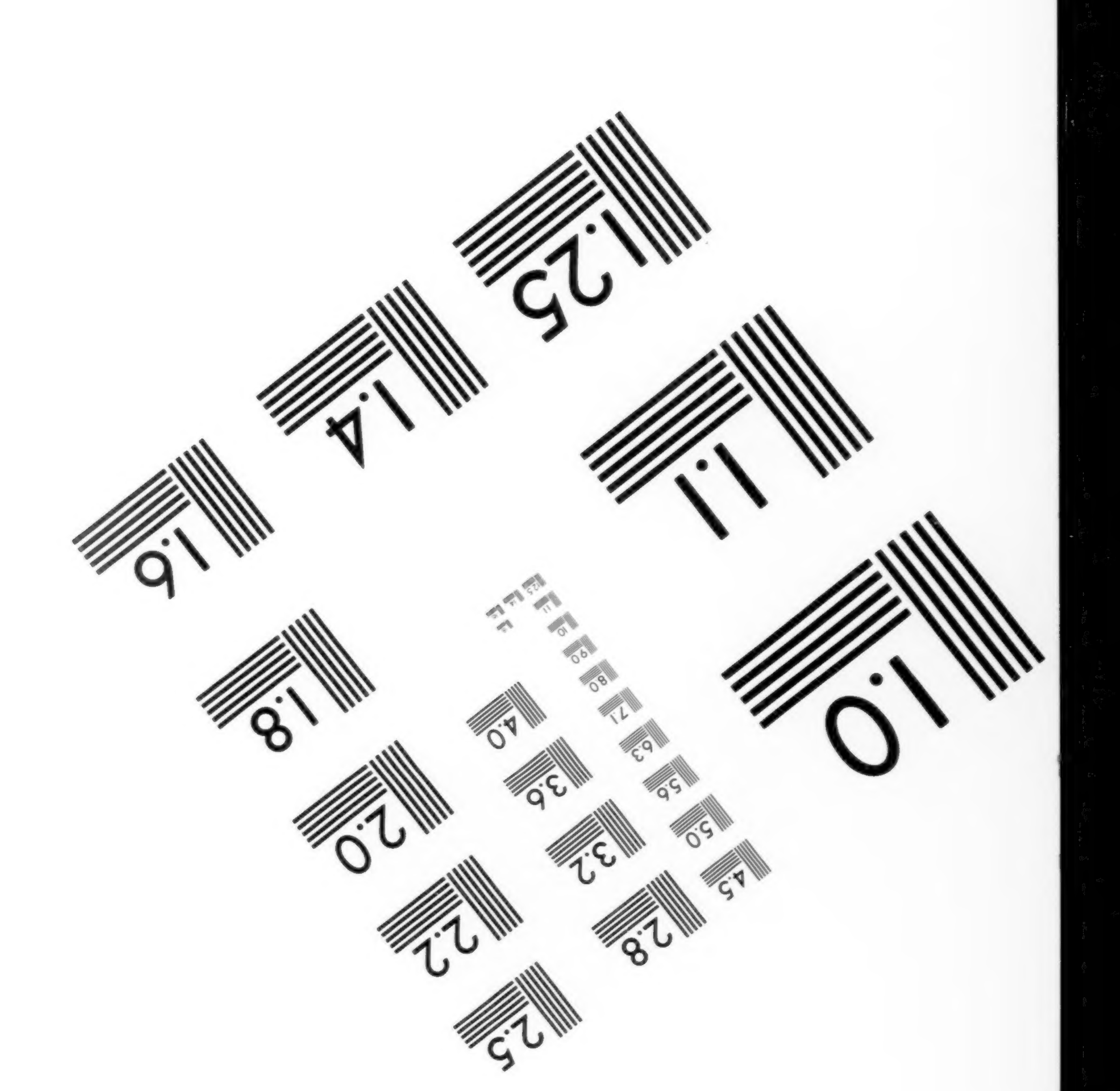



AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections
Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

 SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)

March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 55

(Richter-Bernburg No. 129)

Author: Moḥammad Kāẓem

Title: Ṣāleḥo l-ʿelāj

64 fols., 220 x 120 mm




SEAL OF THE UNIVERSITY OF CALIFORNIA
LET THERE BE LIGHT
1868

BLANK PAGES

Salah-el-alaj.
1115
ه

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر منیر ارباب دانش و خاطر الباب بینش پوشیده نماند که نعت جلال احدیت
و وصف کمال صمدیت و شکر مواهب بی‌نهایت و ذکر لطایف کرم بی‌غایت
مبدعی را که بدایع و صنایع نامحصور او و خلعت قرب و بار و جوار احدیت
و حلیت ربب و شعار و دثار [illegible] او لبت بر دوش عقول انداخت که اول
ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و در رسول فالق النور
منشور الشرف طغرای فان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة
من مثله بخشید صلی الله علیه و آله و سلم قال علیه السلام العلم علمان علم الابدان
و علم الادیان و لکل داء دواء حضرت باری عز شانه موسی
علیه التحیه والثنا از روی عتاب فرمود در وقتی که بیمار بود و نبید دوا
نمی‌خوردند و میگفتند که درد را خدا داده دوا هم خواهد داد خطاب
عزت رسید که ای موسی اتریدان تبطل حکمتی بتوکلک علی ما اودعت
من منافع فی هذه العقاقیر فتغیرنی و جلالی الا اشفیک حتی لا تشرب
بعد از تمهید مقدمات چنین میگوید مولف این رساله حکیم محمد کاظم
ختم الله بالحسنی از اجاله ایزد تبارک و تعالی انتظام جواهر مفاخر
و اجتماع غرایب مناقب در ذات شریف و عنصر لطیف نواب
کامیاب عظیم الشان رفیع القدر والاحسان کثیر البر والامتنان

ادام الله

ادام الله عمره و دولته صالح خان ولد ارشد از جمله ابا الحق دامان
پناه مرحمت دستگاه نواب سعد اشجان مخاطب خطاب
اعتصام خان روزی در خدمت آن عالی قدر بود فرمودند که اگر
[illegible] تفسیر الانوار در علم طب تدوین کرده که خود را و سایر
[illegible] را ازان نفعی حاصل گردد [illegible] از قولیت [illegible]
حسب الامر عالی این نسخه الصالح العلاج مسمی شد شروع در [illegible]
نمود مقالات [illegible] در معارفت [illegible] و آن [illegible] باب
مقاله دوم [illegible] باب [illegible]
در ذکر ادویه مفرده [illegible]
مقاله چهارم [illegible]
اول از مقاله اول در معرفت علم طب باب چهارم در اقسام علم
طب باب دوم در معارفت امور طبیعی باب سیوم در [illegible]
بیماری باب پنجم در معرفت نبض و احوال آن باب ششم در معرفت
اجناس نبضها باب هفتم در معرفت تفسره باب هشتم در اسباب
مرضها باب نهم در ذکر اسباب نبضها باب دهم در [illegible] باب یازدهم
در شناختن حال بیمار باب دوازدهم در بحران [illegible] باب
سیزدهم در تدبیر هوا باب چهاردهم در فصلهای هوا
باب پانزدهم در تدبیر طعام و شراب خوردن باب شانزدهم در
تدبیر خواب باب هفدهم در تدبیر مسافران باب هیجدهم

در علم عملی طب باب اول [illegible] دوم در صداع باب دوم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرابات الرسم
[illegible] هفتم در [illegible]
[illegible] باب [illegible] الجنب باب سی ام
در خفقان باب سی و یکم در غشی باب سی و دوم در خون
آمدن از حلق باب سی و سیوم در ضعف معده باب سی و چهارم
در غثیان باب سی و پنجم در سحیدن شکم باب سی و ششم در قولنج
باب سی و هفتم در سرفه باب سی و هشتم در قولنج باب سی
و نهم در ورم معده باب چهلم در درد جگر باب چهل و یکم
در سوء القنیه و استسقا باب چهل دوم در درد سپرز
باب چهل و سیوم در یرقان باب چهل چهارم در درد گرده
باب چهل و پنجم

باب چهل پنجم در درد مثانه باب چهل ششم در ضعف معده جماع باب
چهل هفتم در درد مقعد باب چهل هشتم در درد اشیان باب چهل
و نهم در بسیار بیرون آمدن خون حیض باب پنجاهم در نقرس باب پنجاه و یکم
در دوالی و داء الفیل باب پنجاه و دوم در بیماریها که بر ظاهر بدن پیدا
شود باب پنجاه و سیوم در بهق و جذام باب پنجاه چهارم در شری و حکه
باب پنجاه و پنجم در حصبه و آبله باب پنجاه و ششم در ورمها باب پنجاه و هفتم
در سرطان و خنازیر باب پنجاه و هشتم در تبها باب پنجاه و نهم در دستور عمل
طبیب و در معالجه زیر طب مقاله سیم در ذکر ادویه مفرده و اغذیه و حبوب
و غیر آن واتش مقالت [illegible] باب [illegible] بر ترتیب حروف تهجی مقاله
چهارم در ذکر ادویه مرکبه و آن [illegible] و دو باب باب اول
در معجونات باب دویم در جوارشات باب سیوم در قرصها باب
چهارم در حبها باب پنجم در لعوقها باب ششم در شرابات باب هفتم
در لعوقها باب هشتم در مطبوخها باب نهم در ایارجها باب دهم در روغنها
باب یازدهم در روغنها باب دوازدهم در ضمادها باب سیزدهم در کحلها
باب چهاردهم در حقنها باب پانزدهم در سفوفها باب شانزدهم در
سفوفها باب هفدهم در داروهای رقاق باب هیژدهم در داروهای
قی باب نوزدهم در داروهای عرق باب بیستم در [illegible] باب بیست و یکم
در علم طب باب اول از مقاله اول در معرفت علم طب بدانکه علم طب

مر احوال بدن انسان را از آن بشناسند که او تندرست است یا تندرست نیست
او را اول تندرستی تا تندرستی و صحت را نگاه دارد و زایل شده را باز آرند
مبادی آن است مر بدن انسان مرکب است از موضوع و صورت
و موضوع او مرکب است از عناصر چهارگانه مختلف است و کیفیت و
و طبیعت هر یک از آن ضد یکدیگر است پس بسبب اختلاف
اماکن و جایگاه هر یک ازین عناصر مایل جایگاه خود اند میخواهند
تا از یکدیگر جدا و بمکان طبیعی خود روند و بسبب اضداد طبیعت
و کیفیت مر ذات خود دارند فاسد اند و این صورت قوت
دایم الفوق است تا باقی و موجود باشند درین موضوع و میخواهند تا
این موضوع بحال ترکیب خود بماند و به تحلیل نرود و فاسد
نشود اما این فعل از صورت کار است ... نقیض باشند و جدا
شدن و کیفیت شدن موضوع و بدن از یکدیگر فعل طبیعی است هرگز
قهری و طبیعی برابر نباشد لاجرم صورت قبل بر حفظ موضوع
خود باقی نمی ماند و این خود سبب اندرونی و طبیعی است و از
بیرون اسباب ... ضرورت بان هوا و مطعوم و مشروب است و خواب
و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتباس و احداث نفسانی
است مر چنان اثر میکند و احوال بدن را متغیر داند و بدین سبب
مر گویند صورت با این سببهای بیرونی و اندرونی پایدار نیست

فی القوة

عروق ماساریقا و اندر رگهای باریک مر با گوشت آمیخته باشند پراکنده شود
تا همچنان باشند مر همگی کیلوس را با همگی اجزای بدن ملاقات افتد و مزاج
او گرم و تر است اسفنجی عضوی است مانند گوشت غدد و سپید است
همچون گوشت پستان همچنان مر خون در پستان سپید شود و شیر گردد
و ماده اندرین عضو سپید شود و منی گردد و مزاج آن گرم و تر است
قسم دوم مر آنرا خادم رئوسا گویند همچون اعصاب و نخاع که خادم
دماغ اند و شراین و رگهای جهنده مر خادم دل اند و اورده و رگهای
جهنده مر خادم جگر اند و اوعیه منی که خادم انثیان و آلت
تناسل اند پنجم قوتها است و آن سه قسم است طبیعی و حیوانی و نفسانی
قوت طبیعی در جگر است و آن دو گونه است خادمه و مخدومه و خادمه
دو جنس است جنس اول آنست مر در غذا تصرف میکند از جهت بقای
شخص و آن دو گونه است غاذیه و نامیه و جنس دیگر آنست که
تصرف در غذا میکند از جهت بقای شخص نوع و آن دو گونه است
مولده و مصوره و کار قوت غاذیه آنست مر غذا معتدل میگرداند
تا بدل ما یتحلل شود و کار نامیه آنست که در اقطار بدن می افزاید
بر نهایت طبیعی تا بدان بدل شود و نماید قوت مولده دو است
یکی تولید منی اندر نر و ماده و دیگر قوتها که اندر منی باشند از هم
جدا نماید تا هر جزوی از اجزای منی آن شود مر استعداد دارد
پس این قوت مولده آن اجزا را بدان مزاج می گرداند تا آن

عضو شود این را مغیره اولی گویند و قوت مصوره بحکم خدای تعالی شکلها و نقشها
اندام مثل را پدید می آورد خادمه چهار اند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
فعل قوت جاذبه آنست که هر چه نافع باشد بکشد در جمله اعضا این قوت
هست چنانکه از غذا آنچه که مر دماغ را شاید دماغ بخود کشد و آنکه مر الو
تا قوت هاضمه آن را هضم نماید فعل قوت هاضمه چند نوع است [illegible]
قوت جاذبه آنرا جذب نموده باشد و ماسکه آن را نگاه داشته
هضم نماید و گاه هست فضله را که اندر عضوی دارنده باشد هضم نماید و گاه آن را
نضج دهد و گاه آنرا مستعد گرداند و آن چنان باشد که فضله رقیق را [illegible]
گرداند تا قوام آن معتدل گردد و اگر غلیظ باشد هم بطریق تحلیل آن را
بقوام آرد تا دافعه آن دفع تواند نمود فعل قوت دافعه آنست
که دفع کند که از غذا باقی مانده باشد و غذا را نشاید یا فضله باشد که
بدن از آن بی نیاز باشد قوت حیوانی در دل است و آن قوتی است
که اندامها را بوجود او پذیرائی قوت حس و حرکت باشد و معنی
زندگی اندر همه اعضا از خود او پدید آید و حرکات نبض و خشم بدین
قوت باشد از آن جنس که هم می یابد از انبساط و انقباض که
عارض می شود این روح را که منسوب است به قوت حیوانی و نزدیک اطبا
روح جوهر لطیف است که از بخار خون و لطیف ترین اخلاط تولد
نماید همچنان که ماده اعضا کثیف ترین اخلاط است ماده روح
لطیف ترین اخلاط است قوت نفسانی که آن را قوت حس و حرکت

گویند

گویند در دماغ است و بدانکه قوت نفسانی جنس است و دو نوع
دیگر [illegible] است مدرکه [illegible] مدرکه او را حس [illegible] و [illegible]
[illegible] مدرکه [illegible] اما مدرکه [illegible] مدرکه ظاهر
و مدرکه باطنه مدرکه باطنه منقسم می شود بدو قسم [illegible]
[illegible] حاصل است از حس مشترک [illegible]
[illegible] مثلا ادراک [illegible] از زید [illegible]
[illegible] حافظ است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غضبی [illegible] و [illegible] است و فاعله آنست که [illegible]
اعضا و مفاصل [illegible] بحسب ارادت منقسم افعال است و آن دو گونه ا
مفرد و مرکب مفرد آن است که [illegible] قوت تمام شود [illegible] افعال اعضاء
متشابه الاجزا اندر جذب غذا [illegible] آنکه هر یک غذا موافق خود را
جذب میکنند همچون گوشت مثلا مزاج آن گرم است و تر غذای
گرم و تر جذب نماید و دیگر اعضا همچنین و مرکب آن است که بدو قوت

تمام شود چون مری یعنی ممر طعام و فعل معده فعل مری بقوت اختیاری
و قوت طبیعی است و آلت قوت او لیف جاذب است و آلت
اختیاری او عضله است و فعل معده بقوت جاذبه و قوت طبیعی است
بواسطه آنکه حاجت او بقدر قوت حسی است و لیفهای جاذبه او بطبع
در حرکت آید و غذا را جذب نماید هفتم ارواح است و آن سه نوع است
طبیعی و حیوانی و نفسانی معدن روح طبیعی در جگر است و از جگر غذا
در رگهای نا جهنده نفوذ نماید و به همه بدن میرسد و معدن روح حیوانی
در جگر دل است و این روح از دل در رگهای جهنده که آن را شریان
گویند نفوذ میکند و به همه تن میرسد و روح نفسانی و معدن آن
دماغ است و از دماغ در عصبها نفوذ میکند [illegible]
[illegible]
بدین [illegible] می باشد و [illegible]
[illegible] غالب است و [illegible]
سن [illegible] غالب است و [illegible] است که [illegible]
[illegible] بدن [illegible] است و این
[illegible] تا آخر عمر سردی و خشکی غالب او می شود اما از بسیار
تری غیر طبیعی که در بدن از آن [illegible] سرد و تر باشند نهم
احوال است سبب [illegible] اعمال [illegible] یا اندرونی یا بیرونی اما
اندرونی باشد بواسطه غلبه خلطها چنانچه از صفرا اگر غالب شود در رنگ [illegible]

حلق

زرد باشد

زرد باشد و قاروره نیز و اگر سودا غالب شود در رنگ میل بسیاهی کند
و قاروره نیز از اعتدال رنگ میل از اعتدال اخلاط [illegible] نیز سبب
تغییر رنگ باشد همچو سردی که [illegible] سرد گردد و گرم [illegible] و از احداث نفسانی
بیشتر می شود همچون سرخی خجالت و زردی غم و ترس اما رنگهای موی
آنچه سیاه باشد از حرارت قوی پدید آید و رنگ سرخ حرارت آن کمتر
از سیاه باشد و حرارت میگون کمتر از حرارت سرخ باشد اما سفید بودن
موی از ضعف حرارت غریزی و بسیاری بلغم باشد و از حرارت
نیز می شود مثل گیاهی که از تشنگی زرد و سفید شود اما رنگهای چشم
سبب سیاهی چشم از سودا باشد زردی چشم ماده صفرا و زرقی
چشم از ماده بلغم باشد شهلائی چشم از ماده خون باشد دهم
[illegible] و آن فربهی و لاغری بدن است فربهی از بسیاری پیه باشد
از سردی و تری لاغری بدن از سودا و صفرا باشد و فربهی بدن از
خون نیز می باشد بسبب گرمی و تری یازدهم فرق میان مزاج سرد ماده
مزاج سرگرم تر از مزاج ماده باشد باب چهارم در معرفت تندرستی
و بیماری تندرستی مطلق آن است که مزاج و ترکیب اعضای بسیط
و مرکب بر هیئات طبیعی باشد که افعال او جاری باشند بر مجری
طبیعی یعنی افعال هر عضوی خاصه چنانچه می باید باشد و [illegible] اعضای
حرکت اندر [illegible] و کیفیت بر هیئات باشند [illegible] از صرف باشند
و منفعت و فعل هر یک [illegible] مضرت [illegible] آفت باشند اما بیماری خالی

غیر طبیعی باشد که اندر یک قوتی از قوتهای اعضا ما اندر تغیر آفتی بود که آید
پس شود زیستی که یک جنس آن تب است و بیماری که جنس سوء المزاج و سوء الترکیب
و تفرق اتصال سوء المزاج در اعضای بسیط باشند و سوء الترکیب در
اعضائی که ترکیب یابند شکل و عدد و جای باید نباشد و تفرق اتصال آن
اجزای پیوسته گسسته شود و میان سبب و عرض آن است که سبب
چیزی را گویند که اصل آن باشد و از هستی آن چیز پدید آید و عرض
حال غیر طبیعی باشد که تابع مرض باشد مثال سبب و مرض و عرض هرگاه
که عفونتی در اخلاط حادث شود تب پدید آید و از تب درد سر عفونت
سبب است و تب مرض و درد سر عرض

در معرفت
نبض و احوال آن حرکت نبض حرکت شریانهایست که در دل و رگهای
جهنده است اجزا حرکت میکند با انبساط و انقباض از جهت حفظ
حرارت غریزی و زیادت کردن در روح نفسانی و بیرون
کردن بخار دخانی و استنشاق هوائی خنک و هر نبضی بدو حرکت
و بدو سکون تمام می شود و فرض کنیم اول آن انبساط است و سکون
از عقب آن حرکت دوم انقباض است و سکون از عقب آن
و نبض را از شریانهای ساعد باید جست بواسطه آن که آسان تر و بهتر
در وی میتوان یافت و شریانهای آن برابر دل است و گوشت
بر آن کمتر از دیگر جهت حرکت نبض بهتر در وی یافته می شود و اجناس
ده است جنس اول از مقدار انبساط و آن سه نوع است عظیم و صغیر

و معتدل

الله محمد علی فاطمه حسین و حسن

طلب و میان زرد بیمار غمگین   و اسهالی که به بول گردد بول و نو عوارض رگ
زبان که علاج بود بهتر ازین   یعنی تبی را گویند که از عفونت
خون بود و علامتش تب دائم و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا است و بر بول
تب است   ای از تب مطبقه ذلت گشته غلیان   آثار دم
از رخ و حنین تو بیم   باید دانست لیکن لیکن خور تب دان   تا رود
سیوم که به رسم و عادت شده این   مضعفت ملین که در تب مطبقه
موافق بود تمر هندی الو بخارا که گشته نیز کیل از هر یک پانزده مثقال
عناب و سپستان از هر یک سی عدد و شب در آب گذاشته صباح آب
آن را بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر قی از آب بیا
کنند غب یعنی تب سوداوی همراه لازم باشد یعنی دائمی و نوبه
دایر یعنی یکروز بیاید دیگر روز نیاید علامتش اشتعال سقوط و
درد سر و بیخوابی روز دیگر تا روز است   ای از غب دل بی حسته است
[illegible] جنین منبورش سکنجبین و نقوع   در اول اگر
طبیب تیرص بود   از حقنه مناسبت تا بیرز طبیعی   صفت
سکنجبین عرسوم الطحال معلوم شد نوعی حقنه که در ابتدای

غب مثانه بست بنفشه خطمی خبازی اسارون هلیون عنب الثعلب
از هر یکی ده مثقال عناب سپستان از هر یکی بیست عدد تخم کاهو هم کوفته
ده درم همه را در یک من و نیم آب جوش سازند تا به نیمه آید صاف کرده
و در هر قدری پنج مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده
ده درم روغن گاو اضافه کرده نیم گرم حقنه سازند و غذا ماش مقشر
و اگر او کدو و کشنیز تر و آب تمر هندی خورند و در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم
یا شانزدهم تب مسهل خورند صفت مسهلی که در غب نزدیک
بسیاری از مجربان نافع این مسهل است تمر هندی [illegible]
مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد در آب گداخته
صاف کنند و بیست مثقال شیر خشت و ده مثقال مغز
فلوس در آب آن حل کرده صاف نموده و ده مثقال روغن بادام
صفتش در تقطیر البول [illegible] ساخته میل کنند
و اگر غب خالص باشد و علامتش آن است که نوبتش از
دوازده ساعت تجاوز ننماید پنج مثقال سنای مکی خاصه بر آن جوشان
و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته مرغ جوان

اما الم

و ماش مقشر و کشنیز تر یا [illegible] خورند [illegible] تب که از بلغم باشد
خواه لازمه و کشنیز یعنی دائمی بود خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روزه
علامتش تری سفیدی و ثقل رنگ قاروره است و گرانی اعضا و قلت
تشنگی و کثرت خواب سبات [illegible] اگر از تب بلغمی دل [illegible]
گردیده [illegible] تخم [illegible] نافع بود سکنجبین بسیاری [illegible] میل [illegible]
شربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم
تخم کرفس سه درم اصل السوس هم کوفته دو درم همه را در یک من و نیم
آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف کرده هفتاد مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزد و بجوشانند تا به قوام آید [illegible] شربت هر صباح
پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشت [illegible] در صفت
[illegible] آب جاری کرده میل نمایند غذا آب نخود نیم کوفته ماش مقشر
[illegible] استفراغ کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان
اضافه نمایند و بعد از نضج مادّه مسهل [illegible] صفت
مسهلی که در تب بلغمی نافع است سنای مکی خاصه پنج مثقال [illegible] هم
کوفته تخم کاسنی نیم کوفته [illegible] بادیان تخم کرفس از

هر یکی دو مثقال زرک سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک من اب
جوش کنند تا به نیمه کمتر اید صاف کنند و شیر خشت و شکر سرخ
و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در این اب حل کرده و صاف نموده نیم
مثقال غاریقون کوبیده بر او افشانده و یکی مثقال روغن بادام بر او افکنده صبح ناشتا
مذکور شده هم ساخته نیم گرم بیاشامند جمیع کودکان
معین تیمیه که از کودکان باشد حواله طبیبان از جمیع کلی سه روز بگیرد
و در روز چهارم بگیرد و لذت تب اینکه چهار روز نگیرد در روز پنجم بگیرد و از تب
سبع که شش روز نگیرد در روز هفتم بگیرد و هلیلج اعلا هستی فی الحکم مرض
و تیر یکم بول دیگر الی اعضا و فکر فاسد است الحاده الی کودک تب
ارکاو زبان و قند و گل بنفشه شربت جوشانند هر روز در یکی
کاسه از آن اندر اب حل مسکین و سپرس تخم ریحان
منفعت شربت مذکور گاو زبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در یک پیاله و نیم اب جوش کنند تا به نیم پیاله اید صاف کرده و شصت
مثقال قند سفید صاف نموده امیزند و بجوشانند تا به قوام اید
هر صباح یک قاشق الست صاف کرده و دو مثقال تخم ریحان و قدری

کلال

کلال هم ساخته بیاشامند بیاید دانست که ماده تب کودکان اگر سودا
دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهل که مناسب آن
باشد باید داد و منفعت مسهلی که تب کودکان را نافع بود حواله لکن کودکان
محترق از [illegible] بود حواله غیر آن سنا مکی خاص پنج مثقال بنفشه نیم
کوفته و گاو زبان بر سیاوشان و بادیان سائیده تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوی بخارا ده عدد همه
در یک کاسه اب جوش کنند تا به نیمه کمتر اید صاف کنند و چهارده
مثقال شیر خشت و ده مثقال مغز فلوس در این اب حل کرده صاف نموده
نیم مثقال غاریقون کوبیده بر او افشانده و یکی مثقال روغن بادام که صاف بر او افکنند
حب بلغمی تجربه یافته اضافه کرده نیم گرم بخورند و غذا اگر خورد نیم کوفته
در صبح حواله کودکان درمانش مقرر بود دارچینی و از آن استفراغ کنند تا دق
یعنی تب دق و علاجش تب لازم دایمی و محکمی و باریکی نبض و میل به تری
قاروره است و بر افروختن رخساره بعد از غذا است
اگر از دل زرد برق تا دولان سید لان زبی علیط لان تابولان
قرص کافور و شیره خرفه و قند اب جو مائل و عدس و مرغ و حولان

قرص کافور مغز تخم کدو و تخم خیار مغز تخم خربوزه مغز تخم بهی
از هر یک ۱۰ م طباشیر سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک ۳ م صمغ عربی صندل
سفید از هر یک ۳ م با آبان کافور را از هر یک یکدرمی به سعوط بلوبند
و به بیرون و لعاب اسپغول سرشته از آن قرصها کنند هر صباح یکمثقال از وی
در ماء الشعیر خرفه حل کرده و نبات قند سفید تیز کرده بیاشامند
از آماسها و جوششها و بران
یعنی آماس عضو است چو ورم کند چه لیف و دهلو چه دست چه پا و
چه ناکوس و چه اروی اگر ماده خون بود در رگ خود دیگ در خلط دیگر بود
پی آماس مسهل جو [illegible] آماس بود در جای سرخی علامتش
تب و تیز و درد و تیزی زرد است اورا اگر بود بلغمی یا آماس او
بابه کم بخشیده اروی طبع فرود از اشربه آتش دهی شراب نارنج در
اغذیه آتش این جو دمانس دکرو منفعت شربت نارنج در صلاح
سوادی [illegible] یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مایل بود بزردی و چون بردارند سرخ گردد
حمره جو بود عارض کس مسهل جو تا پاک کنند خلط و مواتن او

والسلام

در سام و ماشرا حتی بی تعدیل مزاج شربت رسکنجبین کن و آب کدو
منفعت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد [illegible] کدو را در
خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا به پزد بیرون آرند و آبی که در آن باشد
بگیرند یعنی آماسی که از ماده بوده باشد علامتش امتلاع
بار و نفخ رنجی تو جو در ورم انتفاخ مده گرمی نباشد تا تازگی باد کرده
سده ر [illegible] و از هر تحلیل خاکستر گرم کرده بر روی او منه
چنبری باز انگوشت که از وی بار آولد کنند چون بو سما جیر بیاد کوبند
ماده را رقیق گرداند چون زرقا یعنی آماس نرم بود الیکن علامته
از بلغم رقیق است چون ماده ورم زخم خون یا همچنانه به آن آن بود
که رقی گیرند مستانه و آنکه طلا کنند زغل و انار دان همه دیو مورد
با دو اللانه [illegible] یعنی بوده ارمیستی یکو بنده و به بنفر بزرو آب
سرکه و آب مورد و با بابونه و مقدار آبی عسل سرشته گرم طلا کنند
یعنی آماس خورد و محکم که در یکی اعضا بود و علامت سپید
و حد ورت این مرض از امسیلی و قصور هضم است هر کس که قسار
شمار برشده در مانده و این مرض بتقدیر شده چون کرده ضماد

فلفل و خطمی در فیت کار انش بروعلاج و تدبیر شده

فلفلی ال کل خطمی کم منفاک طوسند و به بیز در فیت

م بکدر اندو همه سوا نهم سرشته ضماد کنند لکاسی بود در شکل

خشاز برا با کو نیت حسیده بزود و گاه باشد که بمقدار جزیره بود

تولد ابر من از بلغم غلیظ است هر خسته دیگر که سلعه شبیه

کرده مدد ایره خسته دلان جان کرده حیران ادویه معقنه کرده

طلا اورده مکیف انجه تمنا کرده وطرقی طلا کردن ان

ان سنگ ابر بار رسیده و لود ال سبل از هر یک ال رسیح لوبده لد سپستی

لار بکی بمنغار همه سوا بکوبند و به بیز بود و به ال روغن گل سرشته نیم گرم

طلا کنند لکاسی بود سیته لسلوا اما از بمقدار فندق

زیاده شود حدوث انجر ص از بلغم و سودا است غده که بود

لسلعه در شکل شبیه حیران عارض کس بود جبه جاهل چه فقفه

باید که بالای و به بیند ایرب هر موضع ان بقول امر سیه

لکاسی بود شکل ان مایل بسبزی و تیرگی بود و حوالی ان رگها

برخاسته و متملی باشد از ماده مدبخ سرطان کسی را پیدا کرده

انروه و غمت بحایان و دل حالکرده دفعش تولان دالی مساوی نمود

در تعبیر به سعی کردن ناکرده فایده بیضه مرغ وی از تر ابدست

انرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش مرضی زنگ مایل به سیاهی و تیرگی

و شکل نفس دیگر فشک اواز و بسیاری عطش و لسته شدن منعدی و ظهور

عدهای بسیار در اعضا ماکور بس اعضا اور اکه بود بریح جرام

ار که دمه باشد عرضش کزین مرض کود دنه باشد بوجه علاجت

فرزنی و منش نکشای رگ و طبیع افشمرده سیع افتیمون شامی

خاصه م بویت اهلیله کابلی افتیمون دو لقمه لسبه از هر یک ۵ م لسفایح

نیم کوفته م الوی بخارا عناب سپستان از هر یک ۱۹ عدد همه سو که را ب

جوشانیده تا نیم دیگر بماند سیر را به صاف کنند و ۴ سیر ترنجبین ال

متعر فلوس در ان حل کرده صاف نموده نیم گرم سیمان مانند

بعضی ازان نک علاج شربان ان لوبد تحمورد ولسبور ابدوا انوریکه مولت

فرو رود و حیوان خشک بود از تاثیر ان داغها در درد دامنه بسیار ظاهر

از حمره تن تو جان نبود فرسوده لسبوکه ابو علی حسین

فرموده باید که طلاء بعد مسهل محرو دیع کنیسر که عفص

سوده سعتری عفص در علاج لثه دامیه تحریر یافت لخلخه
چو سنبهای ریزه که با بخار لیس ولزوکش بود حدوث این علت از هوای
حریف لطیف ای تن سر در علامات فرسوده لیسی بود مدام
ازو افروده صفرا چو بران گشته سبهای زبان سودت کنند و
ازان قوی آلوده نفاد چو سیقنی بود بر اب شبیه بابله که از
سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد مایه و تحبس
شدن ریا رحیث جلدات گردد چو نفاد تنت فرسوده
رگ زن که همان زمان شوی آسوده میاز خلاف یکسر را دوای
هیا لیس روانی انمودرت کوده حنرودم که ادرادم خوانند چون
از خون ماسیه علامتش سرخی زبانست ای گشته دلت گرو ازادم
ازرده ازرد کسب ازادم طغیان نکرده ما سیم لصحیت چو بنیم تو را
یک ده رگ غوردو ملین خورده صفت بلنتی که در قرصهای دلوی
نافعست در رحمی مطبقه مذکورست حقیقت لخنیه چو سنبهای سرخ
ریزه که عضو برانگیزد چنانکه گوی که ان عضو سوزان میزند
حدوث این علت از نجارهای غلیظ نیز ست اورا که

لطف

ضعف بود جبه در روشن وجبه شاه باید که بحمام رود سکنه وکاه شا
در بخار ج حمام زبیب فایده از آب کل از غسل ماب سرد ان شاء الله
لخنیه حبر سنبهای خورد که با بخار لیس بود و در خشونت و در لخنیه
بش و دفد سنبهای سرد بودار بطه بسته شدن مسام عارض خورد تولد این
مرض از تصعد بخره است که در تحت جلد بواسطه بسته شدن مسام
از برودت هوا و عدم حرکت و قلت حرارت محتبس شود و در گردان متحلل
نشود چون عارضه بنات لیلست ناگاه آید که ظهور دار روی
مسهل خراه و ازگره کلالات وسرکه و روغن گل می مال د هی
با قلا سکر و کاه ... ترتیب ادویه مذکوره ارد باقلا و کشنیز
گلاب و روغن گل ... همه سوده کنند و بهم سرشته چو مرهم کمالند صفت
روح بخش در علاج سلو کرانست حقیقت لخنیه جو شستی که از اکثر پر بیرون بود اید
و از وی بر خی ظاهر بود ... غسل و گاه باشد که رقیق تر بود
وگاه بود که خراش بود و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر گردد شیرنج
خوانند از علت سعفات چو بشد بحال تباه که سیل
لعبت بود مسهل خراه سبهای چو لود خورده و رگ د استان

تا سرکه ضماد سازد سکته ز آگاه منفعت ضماد نو که بیزد از آن سیاه بو خبثه

م اسنان ام بکوبند و به نیز زرو به ام لب سرکه ضماد کنند

که از حبس منفعت دارد در این به خود دیگر گویند بنفشه تر اجمه

عارض اینه ناگاه رنج و الم است کلان دل باید راه با دیگر لیس لیز

سبو لیز از صبر ور یس با سرکه کینی ضماد در سکته و آگاه صنعت ضماد

مذکور آنست که معنی در علاج ورم الطحال بتحریر بس م درام لب

سرکه حل کرده هم صبر سقوطری کرده اضافه نمایند و ضماد کنند

یعنی املۀ فرنگی علاج تنفس حوشش و درد اعضا هست

در این فرنگی ای حبیب جانه برزعم عود قوت خود دارد آگاه

می سکین و افراط ملس در صحت بتحریر امته حبر حرص طعام بکاد

یعنی لرکان حیوان از ماده رقیق بود علاج آنست ظهور زرد نیست

ای قوبا ره ثعلب حبشه باید که بکار بردی بوسته

سرکشته میسی بکنف خورد سلطف بوند تو از مباشرت نگسسته

یعنی خارش اعضا که می‌آید

از خارش اعضا خوردی دانسته تو یکی رسد از آن تر ابوسته

از خردل

از خردل دخل ضماد مسکن کر گود در باب اهل نهال عقربت رسته

یعنی رنج که الکالک مشهور است تولد آن مرض از خلط غلیظ

بلغمی یا سودا هر دو یا مرکب از هر دو است در سعله تو سوال شنو مسئله

داری می خواهی آنکه حوصله سازی جو مسئله هر در حسن روشن

تمام مرض را بود مشغله یعنی که زنده دلان دو وعی بود که او

ساحت که مایل بسرخی بود دو درد عظیم کند دیگر ذمه است

بیان کنم قاعده که خوردن شی بود برای مهره بلسار کن و مسهل خورد

بیساز طلا از سرکه افیون حبو بری فایده دنبل که میان مردم

به دنبل مشهور است بهترین انواعش للی بود عود در آسته باشد

دنبل الرت یعنی منفعت گشاده دلتنگی تو روکمی نهاده

بعمل کن از خردل و انجیر مویز کر نتند عرض رنج تری کوی الوده

صنعت ترتیب ضماد مذکور انجیر با خشک چو شسته مهر اشتره

عدد موتیر دانه بیرون کرده ال بکوبند تا همچو مرهم نرم

خردل که سعتر در علاج قوبا الذنب گو نهند و نحبثه اضافه نمایند

و نیم گرم ضماد کنند یعنی التاس که گرم که بحبثه گود و بیم

کیرد و درد ناک باشد ° هر کس که زبی خراج رگش بگشاده
در راه داد مواد او داده ° باید که کند ضماد انجیر و بود از خوردن
تلخ و تیز باز ایستاده ° یعنی ضماد کردن انجیر تر با خرچنگ
بجوشیده مهرا شده بگوشت با هیچ مرهم نبود هم گرم ضماد کنند
لکه سیه بود گرد [illegible] بزرگ تر از دنبل هر آینه باشد
با سیه زرد و نبله چون عدد افتاده ° و زورد دغلان صبر از نفع داده
کی از لوبه و صابون و عسل [illegible] کنند [illegible] التباده
صنعت ضماد مذکور لوبه و صابون و عسل اندر یک دیگر [illegible] و برود
منفذ عسل سرشته نیم کرده ضماد کنند ° جراحتی را که گوشته
که عضوی زاید بخورد علامتش ظهور سیاهی یا سبزی اندر جراحت
ست یا وجع بسیار ° از آنکه هر که ناتوان گردیده هر لحظه
زافزودن [illegible] تر [illegible] ° باید که [illegible] از پس دیگر که مدام
بر گرد جراحتش [illegible] ° یعنی لکه سیاه یا سبزی
یا خاکستری زنگ بالا دیا سرخ که در [illegible] یا زیر بغل
ما [illegible] زمان حادث گردد ° لطاعون چو بود عارضت

ای غمخواره

ای غمخواره صبرت ز دل خسته نبود آواره ° خوابی که بود بر تو
در صحت باز بنکاف که غیر از این نباشد چاره ° یعنی
که بر روی چاره معروف است و آن [illegible] های سفید زیره که چون سرا
[illegible] هر آنچه [illegible] بر [illegible] نبود چون دانه
خشخاش باریک تر ° از آنکه [illegible] گرد دیه
از این مرض دلش بر آزرده که از این [illegible] رحل و [illegible]
نقد و [illegible] ابر [illegible] ° یعنی علم رستم
ای دیده زر رسته دردی اندازه ° اجزای غمت [illegible] شده چون
[illegible] گر [illegible] داردی [illegible] گردد متوجه [illegible]
تازه ° یعنی آبله [illegible] علامتش [illegible] در دالست
و از جا در آمعان در خواب است ° ای از [illegible] گشته
گرفتار بلا بشنو که چه گفته اند بهرت [illegible] ° [illegible] چو غذا
مالش [illegible] گیرد [illegible] بالا ° یعنی
صحه علامتش [illegible] در [illegible] و [illegible]
رنجوری [illegible] ° چون [illegible] بعد اورد [illegible]

ترشیشی زینهار مده و دیگر نه بیمار کشیشی در شقیقه کمی کی بزند اول
دیگران چو دوم نبود اگر زبر ترشیشی [illegible]
کند تا کس نوشند [illegible] که نیمه کوشند [illegible] که منیه به علف بود
الا انکه از جلد بلند باشد [illegible] که نقطهای سرخ رنگ بود
بلکه بر جلد حدوث این امراض از کشانده شدن رگهای زیاد است
در رگ جلد است [illegible] که با مرض علف دیگر ماه ترشیشی
در ما ضلدنی و دیگر ما المشی که ترکیب دارد مسهل الکلوی از
جام دو اشربت مصمت یخشی [illegible] شبیدی با تسیاهی
بر ظاهر جلدی انکه در کرانست نفوذ کرده با سنجولان رسیده باشد
علامت مثل آن بود که چون گوران به عضوی و موضعی زنند
و فرو برند چون بیرون آید گردد چو بهی بریده مانند بردی
تیزاب [illegible] مسهلهای دیگر علت زعلیل سرخ نهند تو غدم
مسحت ایدل [illegible] مراد به تیزاب قاروره است
و کیفیت ترشیش المستکی کرده بطور بلغمیش و خورده هم مثل گلو بند
و تبوح و دانی فایده نداشته چنانچه کیمیاگران داشته اند

و رحم لغیبی

بجست شتر و از اغذیه آب هالش و کدو باید خورد و صفت سکنجبین قند
سفید صاف کرده سه مثقال بجوش نیم تا که غلیظ گردد سه مثقال
آب سرکه اضافه نموده و در سه جوش دیگر دهند و هر صباح نمک جائی
در سفت قانق لب حل کرده مسالک کنند چون ماز سرکه یابند علامت
نفع یافتن از چیزهای گرم و متنفر شدن از چیزهای سرد است علامت عطش
زنجبیل فلفل یا بلا فرقرها با خردل کوفته و بیخته و بلشکمش نمک کرده
اضافه نموده بر دندان بالیده یا زنجبیل و فلفل با السویه یعنی برابر
نیم کوب کرده بجوش نشند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب
اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و مثل انگور باگی یموتر بجه با شهبرج یعنی
تیر یا ادراج یا کبک بدار صینی و زعفران بخورند خوش بعضی کشیده شدن
دندان رباعی دندان تو چون کشیده شود از یک ارز باشد [illegible] بشنیدن
از مالد به از خوردن تخم خرفه کن زود علاج زانرو که بدیست اگر
مرض ممتد شده دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض
از تعفن رطوبت است رباعی دندان ترا رسید چون نوش زدود
نوشید [illegible] از شفا گشن و درد تا هر چه بود زاد درد ساقط

گردد سینه بر رو تخم کنند تا ... دردو ... شتر حجاء اللثه یعنی سست
شدن گوشت بیخ دندان جدا از رطوبت بخیل بود علامتش
رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی اوست علاجش رباعی لذ شستیه لثه
هر که شد حالش به نه خالی از خوف تا گر گردد ممتد باید که نکو بدل گل و
گلنار و ازان هر شب قدری بر بیخ دندان بایند لثه و ورم لثه که خلاصه
معنیش خون زدن از گوشت بیخ دندان است و تولد این علت از
کثرت رطوبت است رباعی عجل اللثه دلو میه شود عارض مرد از بهر
ستودن بربت باید اورد عفص و عدس و اقاقیا و کندر
گلنار و شب یمانی و بزر الورد ستودن ذرازی دندان است عفص
مازو و شب یمانی زرسه بلور و بزر الورد تخم گل است یعنی گلاب باشد
ورم اللثه یعنی ورم گوشت بیخ دندان علامتش درد دمی یا درد و شریتی
دهان است و در صفرای سوزش و سرخی زبان و در بلغمی سفیدی و نرمی
... و در سودا اول سیاهی و محکمی آن رباعی اثر آنکه زخون شد ورم لثه
پدید گر ... از بیم خو که درید ولی انخطه گره ... خلط
دیگر خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید تا اکل اللثه یعنی خورده شدن

دندان

گوشت بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاد ... بود که
رباعی حیوان خورده شود ... این علت ... کنند ... لثه ...
از سر چهره کنند یک قبضه از رو بجوب و بس از ان ...
عنصل و شهد صفت سرکه عنصل بیاز عنصل بگیرند که بشبینه
یا نی زبره کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود بس بیست مثقال از ان
سرکه کهنه ... دو ماه در آفتاب گرم بگذارند ازین تا بجوشد و مهر الکود
یا زبره کرده در سرکه جوشانند تا مهر الکود صاف کنند و در شیشه
نگاه دارند عوالملح ... زبان ... بطلان الذوق یعنی باطل
شدن ... که ... باید ... از ماده ... بود
علامتش رطوبت دهان و نرمی ... زبان ... رباعی
هر گاه که حس ذوق باطل گردد در یافتن هر مزه ... گردد
اخراج ... خلط غالب زبان ... از آنکه ... گردد
نقل اللسان یعنی گرانی زبان ... از بلغم باشد علامتش عدم
... و ... دهان و سفیدی زبان است رباعی
ای آنکه گرانی زبانت باشد ... از بلغم ... باشد

باید که غرغره از خردل و خل چندانکه مریض تواند باشد
صفت غرغره خردل که فتح والهو از شیر گویند ده مثقال نیم کوب
ساخته در زیت ماالعسل جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و بکار دارند
از سرکه انقدر خورده زبان تکان نیم گرم غرغره کنند و غذا انگور یا
کبوتر بچه باید خورد دادن چیز دیگر زعفران نخورند ورم اللسان
یعنی آماس زبان علامه آماس زبان اگر ز حرارت باشد سرخی
زبان از حد فزون باشد اگر از تری و ترشی باشد قول حکیم
نزد یک خرد است نرم باشد تشقق اللسان یعنی شکافتن
زبان چنان از ماده گرم خشک بود عدیمه خشکی دهان
و تشنگی وی بر غلبت است [illegible] هر کسی که تشقق زبانش باشد
لیس دهن [illegible] باشد باید که کثیره در لعاب بهیدانه
حل کرده مدام در دهان باشد حرقة اللسان یعنی سوزش
زبان چون از غلبه صفرا باشد علامت آن تلخی دهان و درشتی
زبان غلبه [illegible] است [illegible] هرگاه که سوزش زبان
باشد از تشنگی یا از آنست باشد باید که لعاب تخم

به مویز سته با شیره تخم خرفه در دهان باشد ثقل اللسان یعنی گرانی
زبان چنان از کری و خشکی بود علامت آن بسیاری میل آب و تشنگی بود
و زردی تمام و رده است علاج چنانکه ز خشکی در علامت گفته شد
کرد با یعنی لان حرارت تعدیل شده از مرض کمتر آن لعاب اسبغول
با شیره تخم خرفه بر طرف خواهد شد علاج ابراض حلق بر اد الحلق فضای
است در و بهاته در لوز تین و مری و قصبه شش بود ورم اللهات
یعنی آماس ملازه آن البحمة او بالای حلق او بخته شبیه به پرده
[illegible] ای از ورم ملازه استرخال توبه گر ماده خون بود رگ باید زد
و انکه زرشک [illegible] غرغره باید ساخت چنانکه تخم خلاص [illegible]
صفت غرغره مذکور سماق نیم من در زیت مال العسل جوش دهند تا به نیمه
[illegible] کشته و غیری علاج نیم ساخته نیم گرم غرغره کنند [illegible]
اللهات یعنی سستی ملازه [illegible] یعنی ملازه که در زیر
عارض شود بلغم چو بود ماده که کشش ای رو در رد باید زیر ای غرغره
نیز و سعتر خردل بشکنند از بالا باید صفت غرغره مذکور خردل
ده مثقال نیم کوب ساخته در مال العسل جوش دهند تا به نیمه آید

صاف کنند و ده مثقال سکنجبین که در صفت رب درد ع الکرده است
با نیم‌گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن
دو گوشت که در حلق‌اند زیرا که جبل حشی لوزتین حادث گردد
احوال او از ضعف آن باید کرده گر غرغره سازی از گلاب و
مازو ظاهر شود که آن تابه بید و عود بلسان غرغره مذکور با ازو
ده عدد نیم کوب ساخته در یک دیگ از جوشانند تا به نیم آید صاف
کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم‌گرم غرغره کنند خناق یعنی درد
گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و بریان کمیات زبان
گر برد در گلو چون فصد کردی متحیر شد لب الحواله زرشک نیلوفر
ادب خناق و سنبل الطیب غرغره [illegible] هر چند که خشنیز بود شنیکو تر
[illegible] در زبان گرم [illegible] شده باید دانست
در خناق واجب است که فصد را به قیفال کنند تا موجب زیادتی
ضعف نشود و تأخیر نکنند و فصد رگی که در زیر زبان است و در
ابتدای قیفال فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در
ابتدای سوم است [illegible] جذب ماده را به حلق کند و بعد از آن

فصد کنند خناق و لسان از ادرار رگ رون [illegible] و بعد غرغره نموده و
سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر
و زرشک اگر او را گشنیز تر با نمک هندی با آب آلو با الف تار بخورند
و بلیمین طبیعت حقنه که در رسوخ نموده خواهد کنند و بهتر دیگ با آنها
ده مثقال مغز ملوس سرد در یک پیاله شیر گاو یا شیر بز کشند و
حل کرده صاف نموده و دو مثقال روغن بادام کمی ضعف در حد خانه
سوداوی [illegible] اضافه نموده نوبان زبان نیم گرم غرغره کنند
و غذا البته نخود نیم کوفته و لب مرغ خود لان و ماش مقشر و اسفاناخ
بی قیق بخورند [illegible] فی الحلق یعنی در لوزان زالو
در گلو علامتش آنکه [illegible] خون رقیق از حلق بیرون آید
ای گلوی که از زالو [illegible] خون آمده هر دم از گلو بیرون [illegible]
گر غرغره سازی از خردل با نمک خیزی بخورد تر از آن [illegible]
صفت غرغره مذکور خردل نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن آب
حل کرده نیم گرم غرغره کنند [illegible] یعنی زالو در گلو [illegible]

بچکانند مرتان ... رسیده به تحقیق رسیده است ... چون شد گرانی
نیو شوئیده لیلی الفقد لیمنتر گوم سنجیدن از سنج ... در مکنند و تخم کتان
انزروت ... ملیون الاذان ... از ... بموم و روغن منحور
مراد بموم روغن موم روغنیست که از موم کافوری و روغن گل
ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست که یک درم و نیم موم
کافوری را در سرشته درم و نیم روغن گل که ... در قرحه الاذان
گداخته حل کرده انزروت دو درم و تخم کتان یک درم کوفته و
بیخته اضافه نمایند و غلوله کرده یک یک سعی برده تخم مرغ آلوده
بسازند و فرو برند و غذا ... تخم مرغ نیمبرشت کنند
الغوص وادا التشبث فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلو ... چون ریزه استخوان یا خار در جوف گلوی کسی
باند ... هر لقمه که بجید و فرو برد آن ... مفید باشد
بسیار بلع الدنقر یعنی فرو بردن زالو ... علیق ... خاصه
تا ... گوزن ... فرو بری ... تدبیر نمایند
از حکمت دور ... باید ذرحی کرده مقناطیس ... زیبی دو

ایار ...

بسرشته و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت
نوش دارو شیر الکه ... عبارت از آن الست که یک شبانه روز
در شیر گاو ... باشد و در سایه خشک ساخته صد مثقال
در هر صد مثقال آب جوش ... تا سیصد مثقال تمام صاف کنند
و ... مثقال قند سفید صاف کرده و هشتاد مثقال عسل
گداخته یک ... از ... برگ ... شش مثقال و سعد کوفته
پنج مثقال و ... مثقال و مصطکی و دارچینی از هر یک سه مثقال
قاقله صغار و قاقله کبار و زنجبیل و قرنفل و جوزبویا و سنبل و زرنب
از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران
و نیم مثقال مشک را ... قند ... حلیه کرده باشند در قوام
... حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش درد ...
... و در ... و در ... و در صفراوی ... تیز ...
... و در بلغمی ... آماس و در سوداوی ...
... معده ... از سبب ... آماس ...

معده بخود بهم رسانیدش در معده و ورم بود خلط دیگر بغیر مقدمه میل
مداوا منشانش در عصیان قی که التهاب از حرکت معده است
مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی
زردی انچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی
النسب [illegible] و در علت [illegible] یعنی صفرا احساس چیزی چو اب
به ولیمو منشانش و در خلط دیگر بلغمی برابر به مزد سهرز شراب
معجبه و حب الاس صفت شراب به اب سیب صد مثقال قند
سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید با هشتاد مثقال قند
سفید صاف کنند و به بیست مثقال ربهای آمیخته
بقوام آرند صفت [illegible] اب سیب [illegible] بجوشانند تا چهار یک
بماند صفت شراب لیمون در علاج دوار کذشت صفت شراب
معجبه زنجبیل و قاقله و قرنفل و عود از هر یک درمی نیم کوب ساخته
در لته بندند و در صد مثقال اب سیب و پنجاه مثقال شراب
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند
سفید بقوام آرند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک

دانکی

دانکی در کلاب یا اب حل کرده اضافه نمایند و دو سه مثقال خورش
دیگر دهند صفت شراب حب الاس که بهار سیب [illegible] دانه بکوبند
بیست مثقال در یک پیاله اب و نیم جوشانند تا به نیم پیاله رسد
صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و
بجوشانند تا بقوام آید رقی الدم یعنی بر آمدن خون از معده
یا از عضوی دیگر یعنی [illegible] ای انکه قی [illegible] کلسنده [illegible] دم و حرارت
کوییم [illegible] ارم داری یا [illegible] صمغ عربی کهربای کوده
زغب [illegible] شربت حب الاس صفت شربت حب الاس [illegible]
علاج قی لذت فواق یعنی حلکیجه علامتش در استلاری تقدم
خوردن طعامهای غلیظ [illegible] معده است و در استفراغی تقدم
قی و اسهال و امثال ان [illegible] از امتلی انکه حلکیجه کردد یا رشش
[illegible] ودرکاریش و اثر آن بود حلکیجه استفراغی [illegible] ملکند
علاج او [illegible] ازارش علاج استفراغی بود به واسطه
اعاده رطوبات اصلیه است که با استفراغ دفع کرده [illegible] المعده
که عبارت است از ضعیف قوت هاضمه علامتش [illegible] در دیر

کدر شتن طعام از خم معده است ای حیوان معده شود ضعیف اگر
داری هوش تحقیق مولد کرده در تنقیه کوش جون تنقیه تمام
حاصل کرده تعدیل مزاج کن معمل منیر کنش سعلیه خیری یا سو
کوشند که مزاج سرد یا گرم را معتدل یا غلیظ ازد جون عسل دلدر
جوع البقر که کمایت از گرسنگی جمیع اعضاست یا نفور اشتها
معده از طعام جون از بلغم زجاجی یود لاالقم معده ریزد علاج کنش
دل شور از عدم تشنگی و رطوبت و دهان است یا ای اگر کسی که بود
علت جوع البقر کنش هر لحظه نمود ضعیف پوان یا بخشتر کش
خوشحالی از و فزون شود روز بروز میشود بسن اگر دهند بر شام و
سحر کنش [illegible] یا بکوشش گل بوس جهار عدد و قرفه
نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم کوفته و اساران
نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و
سلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته
جهار درم عود مغولان نیم درم مشک دو دانگ روغن
لیسان یا زیت یک درم و نیم [illegible] ثلث شرعی که شربت

اللهم صل علی محمد و علی فاطمه و حسین و حسن

یعنی تغیر یا سیاهی که از ظاهر بدن پیدا بود دگر انست نفوذ کرده بود
و با استخوان رسیده علاج مس صد علاج سیاقی است که در صدور ریاحی سطور
است ای انکه بی دفع برص کوشش یا ده صبغ و نخز ان د
در بهار [illegible] بی این عارضه قابل دوا اگر بودی بودی
ره خلاص از وی [illegible] یعنی بهار یا بعد تولد از مرض از تنقیه
رطوبت است ای انکه گرفتار غم از بهاقی و بسیار غم
مدام دارد کشایی صحت طلب و علاج کن از اکبر حق و زنیت [illegible]
برص زدایی تا کامی [illegible] طلایی مذکوره زمین بیغم سیاب [illegible]
حنای تمود بابت و جمعی برکشته م از دخن زیت ام همه [illegible]
کف مالک کنند تا سیاب کشته شود در اعضا مالند و آسیاله
کنند که مراد بر بغل ولیس از ان دلیس کونش برسد و صاف ان
بحمام روند کثرت عرق یعنی عرق کردن بسیار ای اکر عذر کثرت
عرق مینالی ظاهر شده زین عارضه لشاید جانی مدتو جه
عرق مینماید کر صندل و لب بحور کی در تن مالی یعنی
بو بوی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی ست کم در حوالی

قلبست ❁ لیموز من ای که از عطای ما لی مسهل خورد برک
لب وابی ما برکت و تو بنا بیا امیز و مال باشد که از بن مرض
غلط به بابی یعنی مرکب در علاج ورم الحصه کدنت
یعنی سوختن آتش ❁ لدا النعل کردست سوزد گرمای در عضو دکر
بکر کافور و لسانی کامیز بر کرد و بیح عار ز خلل ❁ داء الثعلب زمان
زمان طلا میفرمای یعنی ریختن موی و بالیدن
قشرهای رقیق بود و داء الثعلب ریختن موی باشد و لیس
علامتش درد موی و مسوای سرخ و زردی از لکنت و دید مقع رکود داری
سفیدی یا ریشه ها کرلان باشد ❁ خود داد صه لیست موجا لیلی
با خود رحدوث داء الثعلب بانی مقصود بزرگ دیدمت بر سر آل
اهل موضع آن بسیار عنصل مالی ❁ عبارت از
سفید شدن موی در جوانی باشد چنان از خشکی بود علامتش
بسیاری ما ب [illegible] تنگی دهان و لاغری یا بهن رسیت
اگر کمی طبیعی شود [illegible] درراه فرجا کرلش بود دانست
چنان خبر ز ملات ریخت کنند ❁ دردت [illegible] مرد [illegible] ب

و رطب چیزی بر آکو شیده کر رطوبت از وی تولد کند چون الکوره و خربوزه
معود نسخ یعنی بسیاری ورم رفتن موی چنان از خشکی مساقبض
علامتش انقلاع و کثیر مای باسرد و ترست ❁ او و اکر بود حدوث شعر
لب کرد و دلش از علاج باشد [illegible] کی روغن بادام و لعاب بیوش
ی مال بر وی [illegible] دست در هر نفی یعنی ❁ صفت روغن بادام در علاج
المفاصل بتحریر [illegible] یعنی تن شدن موی چنان از خشکی
مسلقع علامتش رطوبتی ولمی خراست ❁ چون خستة دل
از انشقاق شعر کوی ❁ لو هم سختی کر [illegible] نشوی ❁ با مسکه لعاب خطمی
امیز و بمال کو هر حسین مرض علاج جست قوی ❁ لغیبی بسیاری
لاغری خواه سبب کمی خوردن بود و خواه غیر آن ❁ ای کشته عثمان
لاغریت بسیاری ❁ در راه مداوا کنمت بسیاری ❁ باید کر بود نست
کدر در شم [illegible] با کثرت صحبت نماینده کاری ❁ ای کثرت
یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت
فربهی تر ابیماری ❁ خود را بره علاج کن غمخواری ❁ چنان [illegible] در این مرض
مناسب بود ❁ باید ز تو حال [illegible] خط [illegible] بیزاری

لدغ الحیه یعنی گزیدن مار حیات بحسب قوت و ضعف منقسم شود به ۳
قسم اول قوی السم است که زیاده از ۳ ساعت مهلت
ندهد و اثرا علامت است قطع عضو در حال گزیدن قسم دوم
ضعیف السم است که ضرر او کمتر از ضرر جرارات است قسم سوم متوسط
السم است بعضی از آن نفث ساعت سوم مهلک است و بعضی
غیر مهلک والبحث در متن مذکور است لدغ الخیر است یا منه
جوز لدغ حیه است غمناک که عامل علم و صاحب ادراک
فرما گر شیشه حمایت نکند زان لیس که زنند سر شعشعی
باکی لدغ العقرب یعنی گزیدن عقرب هر که کژدم بگزد
از بیخبری رحمی که کنند آن ذلت از عیش بری چون قصد تو
بهبود بود سیر و نمک همباز طلا که ره بمقصود بری بشارت ما
آنکه خوردن گز قشن عقرب گزیده را مهلک است ای آنکه
نشنوه خبر راه بر بیابی گویم تو گر بزرگی و خوردی عقرب جو تر اگرد
هر زنگ کسات همیشه اگر گر قشن خوردی مردی بی تحفی
الکر شیل یعنی گزیدن دلیمه دوتری انواع خشی مصری است که مشابه

افیون که باو داده شده اسهال شود زیر دهن حنظل لبنی و بهر علاج هر شب
قدری بابل از آن در شیر خود بنفشه روغن بنفشه برگ گل بنفشه
تازه یا بزرید مثقال روغن بادام کوفته چربی و جو کوبیده ست صد
مثقال در شیشه کند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه
خشک نیم منیست و ریک مثقال آب حرارت شده تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم مثقال روغن بادام اضافه کرده کوبیده شده تا روغن بماند
در ماخولیا رباعی بیمار تو هر وقت به خوابش [illegible] تا بیدار گرفت دفع
آن شوی میشنا نیست یا ماخولی اگر بود به سرفه خشک نگاه دار
خرالی [illegible] هر باید [illegible] کی تو لذا [illegible] ماده
سودا است رباعی در وردله دیوانگی [illegible] که فتاد اجل باید
سبهل سودا ایش داد [illegible] لیت باید داران
حب بزرگیه [illegible] غم ز دل و ساز دو شاد [illegible]
و امثال مخرو و [illegible] گرم مزاج را نظیر صندل و کافور
هم در علاج [illegible] که [illegible] نقل شود [illegible] انار
علامات [illegible] باید بود [illegible]

کوشش همه بر صفای دیک فی وجود آمد در علاج [illegible]
چون در بدن تو خلط سودا افزود شد دیوانگیست از آن سبب
زردی نمود باید که هوا دوست گیرند برای تحصیل که مرضی رو در این
بلا انداخت درد عشق که مرض رئیست وسواسی شبیه بمالیخولیا
مردم بوند بیمار را باید نظر که کثرت اخلاط بجز از آن و افراط فکر
در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامت زردی لون و [illegible] عشق
دهان و خواب گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که
معشوق را ببیند یا نام او بشنود رباعی هر کس که براه عشق
عاشق باشد در طور طریق عشق صادق باشد نزدیک
طبیب حاذق این شیفته را وصلت علاجی اگر موافق باشد
و اگر وصل میسر نشود که عمرا بیکبار شد تا از معشوق او سخنان
زشت نا بشنیده که عاشق را از آن متنفر شود روی
کند یا عاشق را القا نا اهل [illegible] که مجامعت
و مباشرت بسیار عشق [illegible] معشوق است و قوی
از این مرض حادث گردد [illegible] حاذقان مشاهده

حال متغیر گشته و عجبی را عارض شود که صورت نیز در مثال با
نه بیند سدر یعنی تاریکی شدن چشم بوقت برخاستن
چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی
و خواب بسیار رباعی آنرا که دوران او بهار انگیزد باید که یک شود
چشم جو بر باخیزد باید که نخورد کباب و یا قلیه خشک و زرد
سیر و پیاز و مثل آن پرهیز دوالله یعنی گردیدن سر چون
از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی
نبض است و سستی اعضا رباعی از دست بخار چونکه دو سر گرد
اطریفل خورد و میل میباید کرد از اشربه باید شربت
لیمو غذا اغذیه اشکنه کباب [illegible] باید خورد صفت اطریفل خورد
که اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و املج و پوست هلیله کابلی
و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را
بکوبند و به بیزند و بعد مثقال بروغن بادام که [illegible] پس
گذشت [illegible] ساخته [illegible] والعسل [illegible] مثقال
عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کنند بخورند و پرهیز [illegible]

شراب لیمو قرص سفید [illegible] شراب صاف کرده بخورند تا
تنگی نفس زایل شود دیگر باید فرود [illegible] شنقال است لیمو را اضافه نمایند
صرع که معروفست و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی
سر و سرخی رخها یا زیر زبان است رباعی از بهر انکه [illegible] علت
صرع انگیزد. باید از میوه های تر بپرهیزد از خوردن لحم بر
کند قطع نظر و از کردن [illegible] او بپرهیزد هم [illegible] صرع
رها [illegible] کار [illegible] قدر انکه بصرع انجامید [illegible] چو علامت
دست گشت پدید و رگ [illegible] ثقلی کز خلط دیگر سبب است
خون سهل ان که بحقنه است رسید سکته که عبارت
از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چنان از غلبه
خون باشد علامتش سرخی چشم و ورم و بیرون [illegible] رگها با سایر
علامات غلبه خون است رباعی هر کس که ز [illegible] سکته از
پا افتاد هم حس وی و هم حرکت رفت باید که سرخی
چشم و روی [illegible] او را در دم باید رگ سر او وی گشاد
علامت انکه از صاحب سکته زنده است یا مرده رباعی

[illegible]

چون صاحب سکته را نفس بسته رود زانگونه که در میان او شبهه بود
گر عکس [illegible] نظر [illegible] در دیده او دیده شود زنده بود
کابوس که عوام [illegible] الجنه گویند علامتش درد و [illegible] سرخی
چشم و بسیاری خواب و [illegible] از بلغمی فراموشی و کاهلی و
سپیدی زبان و سستی اعضا و از سوداوی خشکی چشم و تنگی
و [illegible] و فکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس
شود علاجش [illegible] اول [illegible] و خون [illegible] گرد و سرد بر ماده که
مرض ازان شده است ان ماده را از تن بردن باید کرد یعنی
اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر بود بسبب ان
مسهل باید داد [illegible] هر کس
به بسیاری کابوس بود ور زکم خوردن [illegible] بپرهیزد در آخر
کارها شود دیوانه یا صرع شود [illegible] یا سکته شود [illegible] یعنی
گر شد عضو چنان از ماده سرد و [illegible] بود علامتش [illegible]
رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است رباعی چنان عضو [illegible]
گر [illegible] شود [illegible] باید [illegible]

بعد از آن روغن قسط چندانکه از صحتش برآید مقصود صفت
داروی که بلغم لزج را دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ [illegible]
تراشیده نیم کوفته و پیاز نرگس تیره کرده از هر یک ده مثقال
همه را در یک من آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پانزده
مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی با نمک در آن حل کرده
و صاف کرده و یک [illegible] که افاقه [illegible] نیم گرم بیاشامند
و حقنه [illegible] را البته معتدل کنند که قی شود و صفت روغن قسط
در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
نصف بدن در طول [illegible] در بلغمی سفیدی روی و رطوبت
بینی [illegible] و غلبه خواب [illegible] چون شخص را فالج برسد
گردد سر [illegible] نصف بدن [illegible] از حرکت [illegible] فرود از روز
نخست تا روز چهارم [illegible] جز ماء العسل هیچ نباید خورد
صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب
جوش دهند تا هفتاد مثقال بماند سه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] را به پنج مثقال گلاب [illegible] نیم گرم بیاشامند

و در علاج فالج [illegible] چون صاحب فالج را از روز چهارم آید
از ماء الاصول شربتی بیاشاید [illegible] بخورد
بازیره و زعفران غذا بیاباید صفت ماء الاصول پوست بیخ
بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ اذخر
از هر یک دو مثقال انیسون و بادیان از هر یک سه درم مویز [illegible]
بیرون کرده ده درم همه را در یک [illegible] آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بیست مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم [illegible] بیاشامند
هم در علاج فالج [illegible] چون روز چهارده فالج بگذرد باید که
[illegible] دست برد و [illegible] دارو مسهل دو سه بار
باشد که مریض را الصحت [illegible] دیگر علاج فالج و [illegible]
بلغمی را نافع بود سنا مکی خالصه پنج مثقال [illegible] نیم کوفته
قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و بادیان
و انیسون [illegible] و شبت از هر یک [illegible] حنظل دو
درم همه را در یک [illegible] آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند
و هفت درم بوره ارمنی با نمک و پانزده درم عسل در آب آن

حل کرده بر مفاصل نهند پنج مثقال روغن بابونه گرم کنند ؛ در تمرد
تحریر یافته اضافه نمایند و بروغن نیم گرم عمل کنند هم در فالج
فالج [illegible] بسطوح نوی اشقا جو نزدیک رسید و زمنضج
بمسهل و تنقیل فلیسه [illegible] از روغن قسط و فرفیون و شونیز
چندانکه دهد دست باید مالید صنعت روغن قسط در خیری و
صنعت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد صنعت روغن
شونیز یعنی سیاه دانه شونیز بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر
سی مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و بدستور روغن
جوز که در نسیان گذشت روغن گیرند لقوه یعنی کج شدن
چشم و روی و لب و تولد این مرض از رطوبت بلغمیت اما ار
انها که برکسیان مرض لقوه [illegible] مرض صحبت ادام الله [illegible]
کر جوز بود بجهت خوردن و ازر [illegible] دارد خواهد افتاد سفید
اهم در علاج لقوه [illegible] فالج لقوه چون کتابت روی نهند
صنعت [illegible] لذلک مرض روی دهد باید که خورد حب ایارج
در دو سه بار باشد که از این علاج مرض بر طرف شود حب ایارج

در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لقوه لذا که رسیده از مرض
لقوه کند باید که یاد دارد از من این سینه آینه روشن بنظر
آورده در خانه تاریک نشیند مگر چند شب آینه چینی
عبارت از آینه ایست که از تال یعنی قلعی و مس الکیمیا کرده
از آن آینه می سازند والله اعلم [illegible] یعنی لرزیدن عضو
چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا عدم
تشنگی است و چون از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب
بود [illegible] از کثرت بلغم آنکه در رعشه فصاد مسهلی که مناسب عضو بود
باید داد و در شرب شراب یا جماع عکس سبب باید زوج مبا
باز الیستاد [illegible] یعنی بر بیان عضو چنان دائمی شود اگر در
روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع بود و اگر
در پهلو باشد مقدمه لانسی کرده که در بالای سینه ست و اگر
در جمیع بدن بود مقدمه سکته ربانی چنان عضو کی در بدن
بنیاد باید که نمک گرم بران عضو نهاد در دفع نگردد ز طریق
مذکور [illegible] که بدن پاک کنند باید داد صنعت [illegible] که در بیان اول

از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد کرم
حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و تخم شبرم حنظل و نمک هندی
دو مثقال ازرقی و تربد از هر یک دانگی همه را بکوبند و به نبیذ
و ده درم مقل ازرقی بکوبند و نبیذ گدازانیده اضافه نمایند و باب
کرفس یا بادیان سر شبیه حبها کنند و فرو برند تشنج بلغمی
در هم کشیده شدن عضو چنانچه راست نشود علامتش در بلغمی
گرانی اعضاء و فراموشی و سفیدی بول است زیاده چون
عضو تر از تشنج که بلغمی شده آفرود در امتحان مستحکم شده
در شقیقه گوش زود تر از آنکه عضله سنکال کرد مستحکم
یعنی راست عضو چنانچه نخم نگردد چون از باده سرد و تر
بود علامتش سردی طبیعت گرانی اعضا و نرمی نبض است
هر کس که گرفتار تشنج گردید وانکه ز حیوت مسهله فایده دید
اندر بدنش روغن بید انگار با روغن بیدانجیر خورش باید مالید
علاج تشنج است باید دانست که تشنج مرکب است از هفت
طبقه و سه رطوبت به ترتیبی که تعداد کرده می شود از جا

کم ملی الوال

که ساکن بود است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه
عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه
صلبیه والله اعلم کرد آنه ایست در اندرون پلک چون که
ای چشم تو مبتلای شوکش برده سیر تو تر دیگ غیر غرد
سکنجبین و حلیت و آتش یا سرکه برده اگر خواهی بر در ابرده
شعر منقلب که بر ابدان قره و زیادتی
است که شعر بود منقلب وگر زاید در شقیقه و دماغ باشد
بعد چون شقیقه تمام جاها گردد تشمیر کن ای تر اقدار او ند
مسار تشمیر بر پلک را کوبند چنانکه لیحالدان
که کنایت از غلظت و حرارت که آن پلک و ریختن تولد
این مرض از رطوبت غلیظه بود یا بلغمیه است در پلک تو
انکه کرده غلظت بسیار از پی سنجش سفید سعید لیه باده سفیده
تخم برگ خرفه انیز روغن گل در ... ضماد
روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد مثقال
در ... گنند چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ

٥٩

در یک مثقال روغن بجوشانند تا به نیمه رسد صاف کنند و نیم مثقال روغن بید
اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند سر باقی کنند با نیم در پلک
بالذات علامت ثقل گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است
رباعی در پلک تو سنگینی چو پیدا گردد غم در دل غمخوار تو ماوا
گردد تا آنوقت که دست کاری نکند نادر باشد اگر مداوا گردد
گر به لغیب بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت ورم
لان بود گر چون انگشت بر موضع فشارند ریم بیرون آید
رباعی بجران گردد ورم گوشه چشم تو شود تا منفذ غرب آید
ای دولت مسعود آن چرد گر مانش نگاه بینند و بر و بگذارند
امید بود که رو نماید بهبود که در گوشه اندر دان
پلک سست و سبل که بر دو العین سبب رگهای درهم بافته
بر سفیدی چشم ظاهر شود حدوث از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از کم ستلادی دماغ و بزرگی رگهای چشم باشد
در دفع حدوث شیاف اخضر باید و در سبل شیاف احمر
باید یا بنده حمره سباب چو با یکدیگر تا نفع دهد احمر باید

لنوبانی

١٩٩

اللهم صل علی فاطمه ... حسن

٦٠

مراو باب تفنه ابی است که کل منفعة را در حرکت آید بنده باشد هم
علاج سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان است
رباعی از بلغم اگر پدید شد سرسام است از دوری بلغم لباب
حجامت تدبیر بلغمیت باید کرد باشد که رفع الامر اید
کامت تدبیر بلغمی در علاج تنها خواهد اللذات
هر کس که سرسام دلیل آمده است
بر بستر بخودی علیل آمده است بالش چو عیال شده است
بر صورت آن تب بر اعلان مرکب دلیل لعنت است
بول در سرسام دال است بر صورت بود سطبه آنکه دال است
توجه باده حجامت دماغ
چو در خبث علت سوبت بعینه بر انسان و بر انسان کوبت
گر مستفیض ابیت عروق متقعد بهبود همان زمان باید
استفراغ با دل رمض وا ماسک کردن است لسان مغنی فرا است
علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و للنب رفتن دهان
و لسان ماینجوا لب تشنه رباعی لسان حجر نبود متغصی اقبالست

باشد همه وقت از آن بر آن حالت هر روز برای دفع آن
قبس باشد از ماده البحرین یک مثقالت منفعت مادت
البحرات که معجون فلافلی گویند مغز جلغوزی و مغز جوز هندی
از هر یک ده مثقال و مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند
و ده سیوفه مثقال عسل کف گرفته حل کنند و فلفل دراز و فلفل
گرد و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله بلیله و آمله و شیطرج
و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیامیزند
و همه سفوف هم سرشته هر صباح از آن مثقال تا ده مثقال علو لعا کنند
و فرو برند و غذا کباب یا قلیه و خشکه یا نخودآب را بخورند حمق
در عوض کم عبارت از بطلان و نقصان فکرت جوان
از ماده بلغم سرد تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب
ضرر یافتن از چیزهای سرد است رباعی ای قیدر تو از حمق
در عوض شده است وز کار تو زین چار حصه صد گونه شکست
هر روز معجون بلادر درمی میخور که از آن بلادبری خواهی رست
صفت معجون بلادر بلادر فلفل و دار فلفل و قسط

ودج

و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب و حنطیانا و زراوند
مدحرج و حب الغار و حینه بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک
پنج مثقال همه را بکوبند و بیامیزند و بعد و غار [illegible] و پنجاه
مثقال عسل کف گرفته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم
عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم علو لعا کنند و فرو برند و غذا
قلیه خشک یا کباب یا نخودآب یکوشت کبوتر بچه یا کبک یا تیهو
با زنجبیل و فلفل و دارچینی خورند صفت روغن جوز مغز جوز
سی مثقال و قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند
نمک از آب گرم بروی باشند و به ستور روغن بادام کرده
هسته آن را سود داروی نه کوبند و روغن گشند صفت گرفتن
عسل بلادر صفت گرفتن عسل بلادر ظرف بلادر را سوراخ
درخت بوده بیرون برند چنانکه عسل از آن بیرون آید و آب
گرم کرده بگیرند و بلادر را [illegible] گمان داشته وقت را فشرده
دارند تا عسلی که در آن هسته باشد بیرون آید چنانکه گفته شد
است از باطل شدن حس و حرکت بیماری و با قسما [illegible]

بر شکلهای که قبل از این مقال بوده و چون وجود یابد این علت از استیلای
سودا است چنان بخیزد [illegible] گردد بجادرش رنگی که ترا
نبود گردد بجادرت [illegible] علت فرمایند صحت دایم
[illegible] گردد [illegible] در عملی که چنین مرض های سودا از
[illegible] بسفایج خاصه السفایج نیم کوفته [illegible]
افتیمون در [illegible] بسته چهار درم شاهتره [illegible] دو درم نیم کوفته
و بادیان و پر سیاوشان و بابونه از هر یک سه درم همه را در
یکمن سیر آب بجوشانند تا نزدیک یکمن باز آید صاف کنند و ده درم
شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و
صاف کرده [illegible] مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه
اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند و صنعت روغن بادام
و بابونه در صداع سودایی گذشته هم در علاج آورده
هرکه برد [illegible] روانج از [illegible] صحت [illegible]
[illegible] علاج [illegible] با مویز کنند خلط سودا اخراج
اخراج سودای [illegible] حقنه کنند [illegible] مذکور میشود در

حقنه شود بسیار از مسهلات که در صداع سودایی گذشت غرغره
حقنه که اخراج سودا کند بسفایج خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته
سه مثقال [illegible] و بادیان و پر سیاوشان و بابونه و [illegible]
از هر یک [illegible] مثقال سپستان [illegible] عدد همه نیم کوفته در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک
ده مثقال در آن حل کرده و صاف کرده و دو مثقال روغن بادام
و سه مثقال روغن بابونه که صنعت هر یک در صداع سودایی گذشته
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند [illegible]
و در غایت گرانی علامت [illegible] در بلغمی [illegible]
و نرمی نبض و سفیدی بول است [illegible]
علاج باید [illegible] در شام [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال ازرق یک مثقال بوره ارمنی [illegible]
[illegible] بادیان [illegible]
[illegible] گردد [illegible]

صورت نسخ ترتیب عمل اگر نه بهتر تو کند بایدغم تو دو کنان

اروح ذکر عمل کو سبات و جمیع علتهای بلغم را سفید بود و سنا مکی

پنج مثقال فنطوریون دقیق و بر سیاوشان و بادیان و تربت

دخلیه و بابونه از هر یک ده مثقال انجیر پنجعدد و همه را در یک

کمان آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانید

با شکر سرخ ده مثقال مقل ازرق دو درم بوره ارمنی یا

نمک در آب ان حل کرده و صاف کرده یک مثقال ترید و نیم مثقال

زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنند اضافه نماشند و نیم

گرم عمل کنند ایم در علاج اسهر ربا کرد بحرانی است اندر حد اعتدال

در گذشته چون از صفرا بود علامتش تشنگی بسیار و تلخی دهن و زردی

قاروره است رمای صفرا جو خورد که خوابت ناید گر سیاه

شود مسهلی انت شاید چون تنقیه کردن زاد ب

غشی اش بهر بر خیزد بات جو لطوف باید لطوف شیر عسارت

لرزانی بود بهر ان تن بیلا درد جوشانند و بر عضو ریزند

هم در علاج سهر ربا صفیه بحرانی تو چون که فزون شد از حد

افیمان

نکشنه صفت بالسلیقون رومی کوفته پانزده درم کف دریا

وافلیمیا و زرد و نمک ات بوری و رشاد نخ سغمول و جند بید ستر و مرمر

و سنبل از هر یک دو درم قرنفل و اشنه از هر یک درم صبر سقوطری

و ماهیا از هر یک بخند رم مر مکی و نوشادر و زرد چوبه از هر یک

درم بورت ملیله زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته بملاء کنند

تا همچو غبار شود قرحه عیش اعنی زکس بحبسم ربا قرحه که بود

جشم تر اسو حب وردی از درد کسند عارض کلکوت فعل زرد

چون پاک شود زمده از بهر علاج ترتیب شیاف کند ربای

باید کرد بیده نکسر میم و آن شهر بد دال نا لقاطمه رمم و زرد البت

صنعت شیاف کندری انزروت سه یک شانه زنند و در شیر خمر

گداخته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیرا از

هر یک درمی کنند در ربای نیم درم سفیده از زنیز و هشت درم

صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به میزند و لسفیده تخم مرغ

سرشته شیاف ها گشته بیاض که سفیدی بود بر سیاهی جشم

ربا عجز در جشم تو جوان بیاض بیدا گردد دفعش بدو اثر آ

نمناک گردد گرماب شقاقی بجای نقابی بعسل تا چشم هم زایل
مداوا کرده شقایق اللاله در خشن است انتشار یعنی کشاده
شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از
کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش تفرق با فتن از رجوع عروق
است اما درد سیوم چون انتشار پیدا گردد اسباب غم والم
مهیا گردد اگر کثرت بیضیه بود موجب آن چون ثقبه رو
بهم سوا اگر ز ضعف حسی اگر ثقبه دماغ کسند صبر سقوطری
یک مثقال ترمس و پوست هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل
ازرق و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی و نمک هندی یک دانگه
و نیم همه را کوفته و بیخته و نیم درم غاریقون همو نیم کداز شده
اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و چهار حبه فرو برند
ضیق حدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت
بود علامتش رطوبت منی و عدم ظهور رگهای چشم است اما جی
ضیق حدقه اگر نبود عارض مردم گردد گرچه چنین باشد آنرا
در خورد که غیر رطوبت نبود باعث آن دفع کند الشیاف

الوان

زعفران باید کرد صفت شیاف زعفران زعفران زنگار
از هر یک درمی مامیثا و کلبیرج و صبر سقوطری و مر مکی و فلفل سته
و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را کوفته و بیخته و بیدانه
که دو درم لوشق در روح حل کرده باشند سرشته و شیاف ها
کنند حیالات که نمودن چیزها است مثل مگس و در بینش
چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده شدن آن از امتلای
معده و قوی و ضعف آن است اما حیالات که مخصوص دماغ باشد
صداع و فتنه در کمین باشد هر گاه که از معده باشد
سبب آنکس مسهلات و لطف دوا همین باشد صفت
مسهلی که معده را از اخلاط مختلفه پاک گرداند صبر سقوطری
کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون کوفته بیخته لانده یک مثقال
اطریفل صغیر که صغیر در دارو دان شیشه و دو مثقال همه
بهم سرشته علوها کنند و فرو برند تتر و السلاه یعنی فرود آمدن
آب در سوی سوراخ روشنائی چشم آنچه رقیق و صافی باشد در
ابتدا بر آورد و در انتها به سنگاری دفع نموده اما آنچه نشناه

و سرخ و سبز و زرد و کبود و خلط و تیره و بزرگ کج بود نه
برابر و علاجش بهر درد و نه بد شکاری یا رباعی هر که کم نزول آب
مبتلا نشود [illegible] شند و برباد شود که بر حسب آن میل کنند
ذهاب صفت [illegible] و خاطر [illegible] شاد نشود صفت [illegible]
صبر سقوطری یک مثقال تربت [illegible] زرد و مصطکی و تیره
محموده و زعفران از هر یک دو دانگ [illegible] دو دانگ همه را کوفته
و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند شبها یعنی
شبکوری یا بیشتر مردم را حادث گردد که چشم ایشان
سیاه باشد رباعی از غلط بیضه چو شبکوری زاید
[illegible] گونه غم و الم بدل زدی نهاد که شبها [illegible] باید بکنند
نزدیک خرد [illegible] خواهد افتاد راز [illegible] باید یافت
شبها یعنی روز کوری اکثر مردم را عارض شود که چشم ایشان
ازرق بود رباعی چون عارض شبها یا مرا [illegible] بود از رقت
روح با چهره زردی نبود از روی علاج حسب عارضه را
لحم بقر و هریسه باید خورد ضعف البصر یعنی نقصان

بینائی

بینا بر فرض قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علاجش سازند
چشم با [illegible] علاج بلغم تب رباعی ضعف بصرت
چو از رطوبت زاید کز سهل آن [illegible] میشاید که [illegible]
دماغ [illegible] پاک ز خلط دیگر [illegible] روشنای باید صفت
کحل روشنای [illegible] ناسفته یک مثقال مامیران چینی مثقال
و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سعد از هر یک
نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا
همچو غبار شود علاج [illegible] طرش یعنی گرانی گوش
چون از بلغم باشد علاج [illegible] کدورت حواس و گرانی و بسیاری
خولت رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود [illegible] سنجیده اگر
ترا هوش بود باشد سبب [illegible] بلغم از بهر علاج کرد از روی
دافع خوری نوش بود صفت دارویی که دافع بلغم بود
صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده و [illegible] از هر
از هر یک دو دانگ همه را کوبند [illegible] نیم درم غاریقون [illegible]
[illegible] اضافه نموده [illegible] حب کنند و [illegible]

نیدارد و دفع بلغم روغن ترب با هیچ روغن هم گرم در گوش چکانند
روغن ترب روغن زیت با کشنیز را بپزند درم ترب
ترب سیاه یا ترخید هشتاد مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن
بماند یا تخم ترب در روغن کنجد بجوشانند طنین او از گوش چون
از قوت حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف
دماغ باشد کدورت ... از قوت حس اگر طنین باشد
ببرید نزدیک خرد مغلظات هیچ نشنید و آن لحظه که باشند
سبب ضعف دماغ بود پرهیز از مقویات باید و مالید مغلظ چیزی
را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و
مقوی عضو را گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول
نکند چون روغن گل و مورد ... روغن گل در سلاق
مذکور شد صفت روغن مورد آن برگ مورد تازه
مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد
... نیم من ... در یک من آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیم من روغن کنجد ... بجوشانند تا روغن بماند

وجع الاذن

وجع الاذن یعنی درد گوش ریاحی درد گوش اگر از صفرا باشد
زردی زبان و چشم و تب پیدا باشد گرم ... بنفشه ...
بخوری از روی علاج ... ضعیف ...
صفرا در صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش
علامت آنکه بود قرحه گوش تو چه بود گرم مرهم ابیض طلی ...
و اندرم که بود قرحه مذکور قدیم چیزی نبود چیز زهره گاو ...
صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم در چهار درم روغن گل
که صفت آن در طنین ... گرده شش درم سفیده ... چیزی
... اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود ... استعمال
زهره گاو دو جزو عسل یک جزو ... بهم آمیخته ...
... در گوش ... صبح و شام
در گوش ... چکانند دخول الحیوان فی الاذن یعنی ...
دود ... در گوش ...
علامت مشترک میان هر دو قسم ...
علامت خاصه قسم ثانی ...

هرگز که تبعد برزود لیمو حولان با که هر بر ابرزود گر صبر باب
شیخ یار است که تقطیر بینی روای نماید بهبود دخول الماء
فی الاذن یعنی به راه افتادن آب در گوش علامتش تقدم ملتفات
آب در درد عظیم است رباعی چون آب درون رود با هر سعود
در گوش تو ای دل تو سر چشمه جود در گوش تو چوب بادبان
کز بنهند و انکه بکشد آب برون آید زود علاج ادرامض یعنی خشم
یعنی باطل شدن حسی که بوی بهار را در نیابد چون از بول اد
غلیظ باشد علامتش کند و درست حس است و گرانی سر و غلیظی بول
است رباعی ای انکه ترا قوت شمم باطل شد احساس
بوی نیک و بد مشکلات شد اخلاط غلیظ گر بود موجب ان
از داروی مسهل توان غافل شد صفت مسهلی کز اخلاط
غلیظ را دفع کند صبر سقوطری تکیه [illegible] شحم حنظل دانگی
سنبل زر زعفران [illegible] دار چینی و اسارون و حب بلسان و
مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یکی نیم
دانگ همه را الکوفته و تخته اب خمیر کرده و حبها ساخته فرو کند

نتن الانف

نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از عفونت خلطی بود که در مجرای
بینی باشد علامتش آنست که دو آن سنگ و سیری زیاده بوی شود
بینی از بینی اگر بینی در زمان گیرد علاج هم کس [illegible] را برد سیلی گیرد
باید که طبیب شناسد که گفته شده از زعفران دار و درد بینی گیرد
بیاید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمیده شود از ان
باید دمید که بینی را بخمر یا بول حمار شسته باشند حفقان الانف
یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ
و بیخوابی و بسیاری مسلک باشد رباعی ای آنکه اگر [illegible]
نخده بر طبع تو سرد و ز خشکی بینی ز خوش آمده فرد
هر بینی سر تو لب بر گل [illegible] باز روغن بادام طلا باید کرد
صفت روغن بادام در دوا [illegible] مذکور شده حرقة الانف یعنی
رالنس یعنی جراحت سیه از [illegible] دماغ بود و جراحت [illegible]
رباعی بینی ترا قرحه [illegible] خواهد بود [illegible] حال تو از این مرض [illegible] گر
خواهد بود داری چو بکار مرهم ابیض را [illegible] شام مرضی ترا
سحر خواهد بود صفت مرهم ابیض [illegible] قرحة الاذن

خو گوید کند رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد
علامتش آن بود که روز بحران باشد علامتش آن بود خون
سیوم و چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و پانزدهم
امراض حاده عارض گردد رعاف خون رفتن بینی جز بحران
باشد که بند کنی لذلك خطر جان باشد واندوم که
بحران نبود نزد حکیم بستن بوفاق کنند آسان باشد
بستن خون بینی بوفاق کنند و غیر آن از ادویه رعافیه
بعد از آن خواهد ادر حیان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند
یا در لب گشنیز تر حل کرده بچکانند یا لته کتان کهنه را
فتیله کنند بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند
و در سوراخ بینی باشد بعد از ادویه رعافیه رعاف داروی
رعاف آنچه مشهور بود گر بالنکو و تخم زردفا دررو لرد افیون و
دفاق کنند زرنک و عدس گلنار و اقاقیا و کافور بود
زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی
و بعضی به جانب گلو فرود آید نزله گویند چنان اگر گری بود

الله محمد علی

علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید سوزش گلو و بینی است ...
از آنکه زکام گرم حادث گردد . پس فایده کند شراب نیلوفر دبید
چنان خست پس اگر ... از مالش و جو ... افتاده بنفشه
صفت شراب نیلوفر در بای چهار مثقال ... تا ...
اید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی آنچه از
دماغ فرود آید و گرانی سر و زردی ... دانا جوز کام را البرد ...
نکرده از شهر ... شربت زوفا بخورد ... غذا به ترتیب ...
تا نفع دهند ... زوفا زوفا ده مثقال ...
پنج بادیان و ... پنج ... مثقال
انجیر ده عدد ... کنند
و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
... یعنی ... تمام ...
علامتش ... باشد ...
باشد ...

می‌سازد طلا از صندل سرخ و سفید صفت طلای مذکور صندل سرخ و
صندل سفید از هر یک نیم مثقال [illegible] مثقال آب گشنیز تر حل کرده
تعبیه کتان کهنه زمانی [illegible] طلا کنند صفت مسهلی که ماشرا لک و جمیع
مرضها سوداوی [illegible] نافع باشد [illegible] بود [illegible] تمر هندی
و آلو [illegible] از هر یک [illegible] مثقال شب در [illegible] کوبیده [illegible]
بالای آن [illegible] صاف کنند و بعد [illegible] مثقال [illegible] که در ده مثقال
[illegible] حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بخورانند
تعبیه [illegible] مالیده [illegible] که در [illegible] عارض [illegible] اینجا
[illegible] آنجا که [illegible] بیاد نشانند
[illegible] و [illegible] بلیله [illegible] اولان [illegible]
در [illegible] کاری [illegible] بلیله بلیله سیاه
نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم
[illegible] و [illegible] از هر یک دو درم عناب
و [illegible] از هر یک [illegible] تمر هندی و آلو [illegible] از هر یک پانزده درم
همه را در [illegible] تا [illegible] مثقال شیر

[illegible] در آب آن حل کرده و صاف کرده و نیم گرم [illegible] و [illegible]
نیم کوفته و [illegible] بعد [illegible] گشنیز تر [illegible]
[illegible] شدن لب [illegible] از [illegible] باشد [illegible] و ماان
[illegible] لب [illegible] نشستن زبان باشد [illegible] الشقوق [illegible]
ای آنکه [illegible] بر لب ظاهر شده [illegible] باید [illegible] حاضر شده
گرمی [illegible] زبان [illegible] بر دفع [illegible] قادر شده
بیان [illegible] هر کس که [illegible]
از [illegible] خشک [illegible] زبانش [illegible] باید که زرد [illegible] سرخ
سفیده [illegible] مرهم کنند و بر لب [illegible] زرد
[illegible] از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] هر کس که [illegible] لب [illegible]
[illegible] گرد [illegible] که [illegible]
و [illegible] تمر هندی [illegible] مثقال عناب [illegible]
[illegible] صاف کنند [illegible] سفید [illegible]
کرده [illegible] غذا [illegible]

وکشنیز تر یا فتق از تر بهند کنند علاج امراض دهان قلاع
یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش درد موی با سرخی جوشش
است و درد و صفراوی زردی لون رباعی از گرمی اگر قلاع گردد پدید
از راه علاج نیز نباید گرد دید گلنار و گل سرخ و سماق سوده بدوی
گرد برگاه بباید پاشید هم (علاج [illegible]) چون از سردی
باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سودای سیاهی
لون رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد اسباب فسرده مهیا
گردد یا نشی جو بیرون کند وشب سوده نبود عجبی اگر مداوا گردد
[illegible] یعنی لیس رفتن دهان چون از غلبه
بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعی چون از سردی از دهان تو زرد و چیز تکیه بود سرد
[illegible] نبود باید که خبری کوارش زیره و عود تا الوقت
[illegible] دفع نبود [illegible] کوارش زیره قند سفید با نبات [illegible] کرده
صد مثقال [illegible] تا [illegible] غلیظ گردد [illegible] زیره ده
مثقال زیره [illegible] شبانه روز [illegible] که [illegible] باشند و در سایه

[illegible]

خنک ساخته و تنوع داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال
فلفل و یک مثقال بوره از شیر همه سائیده و حبها [illegible] باشند
دولت کنند تا بهم سرشته شود لیکن [illegible] سنگ [illegible] زیره و
کوارش عود و مشک کوارش زیره [illegible] و احرالیس این نسبت عود
قماری پنج درم [illegible] ترنج چهار درم قرنفل و [illegible] هیچ
لسان [illegible] مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار [illegible] زعفران
از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل [illegible] ربعه از هر یک درمی
قند سفید با نبات [illegible] مثقال [illegible] یعنی [illegible] دهان علامتش در
صفراوی تشنگی [illegible] نفس است و در بلغمی [illegible] و
سفیدی بول رباعی چون بوی بد از دهان [illegible] از بد
همه [illegible] علتی [illegible] از خوردن مسهلی که خلط غالب
اخراج کنند علاج [illegible] و بعد از اخراج خلط غالب
حب المسک [illegible] نوعی دیگر مشک ثلث درمی
[illegible] و قرنفل [illegible] و [illegible] از
هر یک [illegible] همه [illegible] بسته [illegible] سرشته

از

حبها سازند برابری نخودی صبح و شام در دهان گیرند و لعاب آن
فرو برند حب المسک کیاید فرسنگ ولادت تریخ خولنجان
از هر یک مثقالی اقرنفل و سعد قرنفل از هر یک دو مثقال زنجبیل
یک مثقال و نیم مسک سه دانگ همه را کوفته و بیخته با [illegible]
[illegible] پنج مثقال [illegible] مثقال صمغ عربی
در آن خمار کرده باشند بسرشند و حبها کنند هر یک بمقدار
نخودی و در سایه خشک سازند نوعی دیگر حب المسک که تیز دیگ
[illegible] تریخ [illegible] زدوار و مصطکی رومی پنج مثقال از هر
نیم مثقال نبات [illegible] مثقال همه را کوفته و بیخته
نیم کوبیده و صلایه کرده بگلاب که کشنیزه سفید با صمغ عربی نیم
مثقال است در آن تر کرده باشند و صباح صاف کرده بسرشند
و حبها کرده در سایه خشک سازند علاج امراض درد دندان
وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش حرارت
یافتن از آب سرد راحت یابد دندان [illegible] از گرمی درد
سرکه [illegible] از اشربه [illegible] باید

لعاب [illegible] طریق اختیار کردن مقناطیس [illegible] مقناطیس را به
سنگ آهن ربا گویند [illegible] نرم کوبیده و به [illegible] و صلایه کرده [illegible]
[illegible] کنند و [illegible]
ساعت [illegible] پنج مثقال [illegible]
مثقال [illegible] همه را [illegible] تا به نیمه
آید صاف کنند و [illegible] شیره [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] و صاف کرده نیم گرم بیاشامند تا [illegible] مجلس [illegible]
کند و سوزن را که مقناطیس [illegible] جذب کرده باشند
و [illegible] و دیگر [illegible] باذن حق سبحانه تعالی [illegible]
و بعد از خروج سوزن [illegible] و گلاب و تخم ریحان [illegible]
و غذا [illegible] خورند ورم [illegible] یعنی [illegible] طعام [illegible]
[illegible] علامتش در جمیع اقسام درد [illegible] دو [illegible]
[illegible] و در [illegible]
قاروره و در بلغمی سفیدی [illegible] و در [illegible] و در سودا [illegible]
دهان و [illegible] غذا [illegible] اگر

لعاب اسبغول کنند هر حب لعاب اسبغول نگیرند چنان هر حب لعاب اسبغول مشخص گردد ٭ تدبیر

سعال یابس برای ذات الشوصه حبة الصنوبر یعنی کرفس کوفته او از دو کان

اگر او ... بود عملا نیم سعتری یا میل یا [illegible] که دهان و در شستن

زبان ... او از تو چنان گرفت شدم هیند بر جزوی رطبات

و جزوی از سکه بگیر از هر یک و مثل فرما کو دشمن اقبال

تو از غصه ... یعنی سرفه ... در سرفه بر بقول اهل تدبیر

مسکن ... طبیخ زوفای کبیر ... بود و سرفه ... خشخاش

ترتیب ... آب ... بگیر صفت طبیخ زوفای مذکور و بیخ

برابر ... کوفته از هر یک ... درم ... و تخم ... و

... بادیان و تخم الخبیره ... از هر یک درم همه

در یک ... جوش شد تا به نیمه آید صاف کنند و نیم مثقال

... سبر ... کرده هم گرم ... و غذا نخود آب کنند

صفت ... خشخاش ... تخم خشخاش از هر یک

دو مثقال و نیم در یک ... جوش شد تا به نیمه آید صاف کنند

... مثقال ... سفید صاف کرده ... جوش شد تا ... آید

۸۲٫۱۱

هر روز از صفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بیاشامند و غذا از برنج

حولان و عدس مزعفر و اگر ... ترفق شیره خشخاش کنند

ربو یعنی تنگی نفس چنان از بلغم باشد علامتش ... ربو

منغص شدن از هوای سرد و تنفع یا فتن از هوای گرم ...

تنگی نفس را چه سازد رنجور ٭ باید از بوی المسحقات ... راه فتور

از بلغم اگر بود بود آنچه بشده است ٭ در عارضه ... بارد مذکور

اشارت آنچه ... بیماری تنگی نفس ... گردد باز

دشمن ... بوی ... بوی ... و ...

شربت ... و ... بطاهر ...

غول ... یا ... یا ... بوقت ... کار

گردد ... و عدس ... شربت الخیار

... شربت الخیار

الخیار ... کوفته ... جوش شد تا به نیمه آید

صاف کنند ... سفید صاف کرده ... و

... جوش شد تا القوام ... معجون ...

سل علامتش تب نرم دائمی و بر لعل ریم بسرد است و فرق
میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد
ظاهر شود و بلغم چنین نبود برای این انواع از شربت تشنید [illegible] از علت
سل کسی [illegible] زار و ترک [illegible] از جو و کثیر خرده او را ز نهار
[illegible] هرچه [illegible] مواد انوشد [illegible] از بهر تب زود [illegible] مدار
ذات [illegible] یعنی [illegible] سل علامتش تب تیز دائمی و تنگی
نفس و عدم [illegible] نکته کردن آن برانیت [illegible] در ذات
الریه [illegible] نیلوفر [illegible] شربت [illegible] بخور و آن [illegible]
[illegible] از آن جو و ماش و عدس [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] در لغت الروم [illegible]
[illegible] در نواحی [illegible] علامتش تب
دائمی و تنگی نفس [illegible] احوال [illegible]
[illegible] تا [illegible] از خوف [illegible]
[illegible] شربت نیلوفر [illegible]

[illegible]

دیگر را گوینده که از رگ [illegible] انواع [illegible] شربت نیلوفر
که در خناق مذکور شد [illegible] یعنی [illegible] که در نواحی سینه
بود علامتش تب دائمی و درد سینه است [illegible] ای درد تو در سینه
[illegible] از علت ذات صدر [illegible] خطر [illegible] از اغذیه
[illegible] جو و ماش و از اشربه شربت نیلوفر
نیلوفر [illegible] بافیه [illegible] در [illegible] و ذات الریه
و ذات الصدر اخراج ماده [illegible] باید کرد و حقنه [illegible]
ای [illegible] علم [illegible] اخلاط زیاده از [illegible]
در [illegible] و ذات الریه و ذات الصدر حقنه [illegible] دارد [illegible]
حقنه که [illegible] ذات الریه و ذات الصدر را [illegible] بود
[illegible] نیلوفر [illegible] الثعلب [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] حقنه [illegible]
همه [illegible] تا به [illegible] مثقال
[illegible] حل کرده و صاف نموده [illegible] مثقال [illegible]
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند [illegible]

[illegible]

یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه غیر آن ... ای در خفقان
حسنه طرقی ... این بگفته حکمت ... هر جا که قرصا
النبض غم افزود ... خیر و مثال و درد از انجا که ... هم در علاج خفقان
چون از غلبه صفرا باشد علامتش ... دهان و تشنگی و سرعت
نبض و ... ای از خفقان گرم و درد آتش تیز
ای ... این آتش ریزد کافور و گلاب و رب سیب و صندل
... طلایی مرکب از صندل سفید نیم مثقال
کافور دو دانگ در دو مثقال رب سیب و پنج مثقال گلاب حل کرده
... در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل
طلا کنند هم در علاج خفقان چون از سودا باشد علامتش
... چشم و ... از خون
... شیرین ... طلب ... شور انگیز ... خوش
... در آتش ... در حقه ... شاخ مرجان
می ریزد هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در
... نبض ... ای گرده ...

خفقان

خفقانات اغاز ... نسخه ... بوی ... و
و عنبر ... غالیه بر سینه طلا ... صفت غالیه عنبر ... مثقال
بگمارند ... سفید و مشک از هر یک ... مثقال ... و همه ...
مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته طلا کنند صفت
روغن حب البان ... حب البان ... غالیه ... مثقال
... سفید پنج مثقال ... روغن ... که در ...
مذکور شد روغن ... صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریایی
تازه ... روغن بادام ... در ...
مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل نیلوفر
... با نیم ... حل ...
صاف کنند و ... روغن بادام اضافه نموده ...
... در علت ... دیده
... که سبب ... درد ... چون
... یا ماده دیگر ...
... از ... دل ... حسب ... بر ... [illegible]

|

در خطر کردد بلا تربت با هر که زنبه کلالت کردلش هر روزی با نضجه
که روا است زی بخود و لبیه با زنه علاج امراض پستان ورم الثدی
یعنی آماس پستان علامتش درد سوزی و صفراوی سرخی و رز دیبا
آماس ... و در بلغمی و لو دادی سفیدی و تبرید ان علاج
پستان چو ورم کند برفتش برداز غافل نشو و علم مرضش دور دو
رازه روزی دو و سه بار با قیلی را اسیکوب و انکه سکنجبین
ضماد ... سازه صفت سکنجبین در استسقا و اللهات
کدامت قلة اللبن یعنی کمی شیر ها ... عجل کم شودت شیر و
بود طعمش تیز سستیی سنای در طرق برهیز ... اب سرخ خور
بشیر تبه شو فرش و زره عوز دان همه کم باشد بکر نیز صفت
شربت نیلوفر در ذات الصدر دانسته شد علاج امراض
معده وجع المعده یعنی درد معده عجلن ازباد بود
علامتش انتقال درد از موضع بموضع است ... از باد چو درد
معده شد غارقل ... شو زمین ادبه در شستی باس کا
ربوند بده بشربت دیناری بس هر بهر دمانش زنان اکراد

عدلش صفت شربت دیناری تخم کاسنی نیم کوفته و کلسرخ از هر یک دو مثقال
بو زنت تخم کاسنی و کاو زبان و کشوث از هر یک دو مثقال همه را اذ یک
من آب جوش دهند تا به نیمه لبیه صاف کنند و با بیست مثقال قند سفید
صاف کرده امیز و بجوش دهند تا بقوام لبیه هر صباح دوازده مثقال
در آب کلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و هم گرم
رغبت فرمایند و غذا اکجودات ... و بعد از سکنجبین درد دیر معجون
مکو بایه ... اوست نمایند صفت معجون کمونی زیره که شبانه روز در
سرکه کذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال
فلفل سه مثقال و زنجبیل ... دار سیلو دنبه با عود یا بوبه از هر یک
سنبل ... مثقال بورق ارمنی یا نمک ده مثقال همه کوفته و بیخته
کذاشته ... وزن ادویه بسرشته و از یک مثقال تا دو مثقال
غلو کرده فرو برند علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش
تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود اب دهن
در دهان و عدم تشنگی است ... کر موجب درد معده صفرا است و لیس
از مسهل ان بمقصد ... ممتنع بر ... لن و ... بلغم

بود. اخراج کنی و بعد از و مسکن برا رسش صفت [illegible] زنجبیل
و فلفل دراز فلفل و عاقرقرحا و مویزج از هر یک مثقال نبات
هفت مثقال و بعضی میگویند یک مثقال زنجبیل و فلفل از هر یکی دو مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و با بچه را موقوف میدارند همه
کوفته بیخته هر صباح یکبار انگشت میلیس کنند هم در علاج درد معده
چون از سودا باشد علامتش ترشیدن دهان و شوریدن فم معده است
[illegible] در علت درد معده چون دانند کس لیکن رنج [illegible] از التهاب
سودا باشد ولیکن باید که خوردنیها بد پرهیز کنند از لحم قدید
مثل [illegible] و بعد از تنقیه تعدیل مزاج مروارید
المسک معتدل یا نوشدارو کنند صفت دواء المسک معتدل
مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض
و زرنباد و درونج عقربی از هر یک مثقال بهمن سرخ و سفید و
سنبل و دارچینی و قرنفل و ساذج هندی و دانه هیل و [illegible]
و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه
کوفته و بیخته بعسل مصفا سرشته [illegible] سیر دو [illegible] از دویه

تم الکتاب

یوسفی گویند چهار من شیره همه ساله در [illegible] کنند و شش ماه
بگذارند صفت [illegible] انگور [illegible] من
[illegible] و کف بردارند تا ده من بماند [illegible] من آب [illegible]
نماید یکبار و جوشش دیگر دهند و [illegible] کرده گرم [illegible] تا
بجوشش آید و از جوشش باز ایستد [illegible] کلبیه عبارت
از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن است چون از بسیاری
رطوبت سودا [illegible] علامتش ترش [illegible] دهان
و [illegible] در شهوت کلبیه [illegible] فالنش
[illegible] و اگر [illegible] خورد [illegible] هر چیزی که [illegible] ترش
یا تیز باشد از خوردن [illegible] فساد شهوت
[illegible] لا علاج
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اسهال دیگر کهن سال است و زمانش دیر بود با لم غش ده و سازد
از زحمت این عارضه فارغ باشد علاج امراض جگر ورم الکبد
یعنی آماس جگر علامتش درد و تب دایم و درد و گرانی
و سرفه خشک و سکسکه بود در صفراوی تب تیز و زردی زبان
و بر امان صفراوی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی
آن [illegible] هر کسی که ورم کند از جگرش رگ زبان که رسد [illegible]
از حد افزون [illegible] و زیاده از خلط دیگر آمده است مسهل
[illegible] یعنی تن که از حد اعتدال
در گذرد چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آن است
با سردی زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی
دل بود آنکه به هوای سرد زیاده از آن سرد منتفع گردد
از گرمی اگر بود تشنگی [illegible] از دواء علاجش [illegible]
از اغذیه [illegible] و از اشربه شربت انار میخوش
صفت شربت انار مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیم
بجوشانند تا القوام آید [illegible] سفید [illegible] مثقال [illegible] کرده

بجوشانند تا غلیظ گردد بعده مثقال آن [illegible] اضافه کرده [illegible]
بجوشانند دیگر دهند صفت شربت انار آب انار میخوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بمثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر
آنکه علامتش زردی روی و تیره رنگ و [illegible] ضعف
جگر [illegible] از جالینوس از شربت زرشک ساز کن و در [illegible]
ضعف [illegible] از مرغ و [illegible] از حب [illegible]
شربت زرشک [illegible] رنگ چنان شربت انار که صفت [illegible]
در [illegible] مذکور شد [illegible] ضعف جگر [illegible]
هر کسی که [illegible] ضعف جگر [illegible] از ضعف جگر چهره [illegible]
فرمایند [illegible] تاریخ که [illegible]
سوء القنیه [illegible] مقدمه استسقا است علامتش [illegible] رنگ
مایل بزردی و [illegible] دست و پای و قراقر شکم است [illegible]
هر کسی که [illegible] فرمای ریاضت [illegible]
چنان [illegible] باید کرد [illegible] جگر [illegible]
مقوی جگر [illegible] جگر [illegible]

عطریت یا غیران چون کاسنی و دار چینی استسقا کرده مورد ف
و مشهورست علاج مثل در لسعی اما کس کاسنی جمیع اعضاست و در زرقی
لسلست که چون دست بر شکم صاحب کسی زنند آواز مشک آید
کرد ابست بود و در طبیا انکه اوانرا طبلی خوانند رباعی مستسقی اگر
طلب کند در مالشی ربو نود و سکنجبین مناسب دارد انشق درارج و
کبوتر بچه دالش سازد و غذا و زر نمیده با افراط برد ربالشی صفت
سکنجبین در ورم انشق با نوکو رسته بباید دانست از شربت
لاهار بزوری هم در استسقا کمتر النفع است بعضی گفته اند که با ورم
بطلط و ورم بزوری گرم دهند و یکی روز زکیلا حلط لیسی بزوری
سرد دهند و بعضی گفته اند در هر روز بزوری باشد و گرم گرم سپ
بیلا حلطه و ورم لشتی مقرر و بانه صفت شربت بزوری
گرم بادیان و بوست بیخ کرفس و بوست بیخ بادیان و بوست
بیخ کبر از هر یکی دو مثقال همه را در دیک کاسه آب جوش کنند
تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و مقدار هشتاد مثقال قند سفید
صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در شربت قاشق

عرق کاسنی

عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری سرد
تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم خربزه نیم کوفته و
تخم خربزه حکاکه نیم کوفته از هر یک پنج مثقال بیخ کاسنی
مثقال قند سفید و مقدار هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم بقوام
و هر صباح یک قاشق در شربت قاشق عرق بادیان حل کرده
رغبت شد و اگر مقرر وضع مزاج باشد نیم قاشق از بزوری گرم و نیم
قاشق از بزوری سرد در شربت قاشق و نیم عرق کاسنی و شکر
قاشق و نیم عرق بادیان حل کرده احتیاط میباشد در علاج استسقا
رباعی هر کس که بود علت استسقالیش الیس معده تخمیر شتر دو شیر
از روی دوا اگر میسر گردد دایم بمیان عنبر انکن مجالیس
یرقان الصغیر یعنی زردی بیشتر کثرت صفرا با امتناع
استفراغ منصوب است رباعی هر کس که یرقان بود صبر از جالیس
اسهال دوفی و عرق موافق دالیس نه هر روز طبیب لب آنار شیرین
مرغ دهند و دقیق رالیس در علاج یرقان الاصفر
در علت زردی چه عوام چه خواص جو بیند باب کاسنی راه

خلاص یابد از آنکه خلط رطب شود حاصل از و نوشته سکنجبین دیناری
خاص صفت سکنجبین دیناری بزرگ و بزر البورد هم کوفته از هر یک
هشت درم تخم کاسنی هم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی و
پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و بادیان از هر یک
شش درم همه را در دو من آب و هشتاد مثقال [illegible] مثقال
سرکه کهنه بگیرند و یک شب بگذارند و بجوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و با سیصد مثقال قند سفید صاف کرده اضافه و بجوشانند
تا بقوام آید و هر صباح یک مثقال در شربت مثالی عرق کاسنی
یا آب حل کرده بنوشند و غذا از نخود هم کوفته و فروج
حملان و ماش مقشر و کشنیز تر و قدری آب زرشک یا انار ربا
تمر هندی کنند و بعید دانسته که چیزهای ترش مضر می باشد
و سبب تخمه بود یا امتلا یا استفراغ کم داشت و علاجش
استفراغ بود و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد
ورم الطحال یعنی ماش سپرز علامت وی آن بود که
چون دست بر موضعش فشار دهند درد زیاده شود

اما ماش سپرز اگر ترا عارض شده بدین تدبیر بنا رها باشد فالحض
یا قرص کبر سکنجبین خورد که شود برطحال تو فرض شود
قرص پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم
فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته
با سه درم سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن حل کرده باشند
سرشته و قرصها سازند و هر صباح یک مثقال در ده مثقال
شربت سکنجبین که صفتش در استسقا گذشت بیاشامند
عرق بادیان یا آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب
سرکه کبر کنند نفخة الطحال یعنی باد سپرز علامت وی
آنست که چون دست بر موضعش فشار دهند درد کم شود
چون باد سپرز رسد دلت را ضاغط از باد ترا تعرض قرار آید
باید که خوری شربت دیناری زان سبب که قوت نیکو گردد
شربت دیناری در درد معده مذکور شد
اسما امعا جمع معاست و معا روده است و عدد امعا
شش است اول امعا اثنی عشر که طولش بمقدار

دوازده انگشت و صاحب اول است و متصل است بقعر معده
و او را فمی است نزدیک بمعده که بواب گویند منفذ می بود اغلاط
از معده بسوی او دوم معاء صایم که اکثر اوقات خالی است و
متصل است بمعاء اثنی عشری سیوم معاء دقاق و
متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات
و کجیها دارد و نسبت او را خرقم واحدی پنجم معاء قولون
است که متصل است بمعاء اعور و مستغرقست بتدریج در شحم
غضلدقست ششم معاء مستقیم که از جانب فوقی بمعاء اعور
متصلست و از جانب زیر بدبر بحت بر منفذ منفعت
معاء قولونست والله اعلم مطلق اسهال خواه سبب صفرا
بود و خواه خلطی دیگر دلری جو در اسهال مرارا
مخلوط بمیدالر زیاد و سرد خود را محفوظ از غسل باب سرد هم
دوری جوئی باشد که بنت شود رحمت محفوظ اسهال
صفراوی بسیار از جانب طبیعت که از صفرا بود علامتش
زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش اندرون آ

اسهال ترا که شد از صفرا واقع شود شربت زرشک بود
دافع از اغذیه کره برنج تف داده خوردن مخروج حب زرشک
باشد نافع صمغ شربت زرشک و رب زرشک در علاج سنف
جگر گذشت بباید دانست که اسهال دموی نیز را
شق می شود بدو قسم کبدی که در سطرهای کبدی گویند
و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود
و معوی که در سطرهای معوی گویند و علامتش آنست که
بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج
مشترک میان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج مثقال
تخم خرفه تف داده و شیره کشند و ده مثقال شربت
صندل شیرین کرده و اگر لعاب خیار تخم کوفته
پنج مثقال حب الآس در روغن گل خیسیده باشد صاف کرده
اضافه نموده دهند و غذای برنج ناشسته تف داده
با کوکی تف داده و کشنیز خشک تف داده و فتن آب زرشک یا سماق
یا علیبده حغرات کماد لعبد لیس اروده علامتش ظاهر

بخندان خون با اجابت طبیعت و درد و جوانب ناف است
ای قرحه روده ها زدلت برده فراغ روزیت شده از سبب
مرض چون برزاغ تا بترکی الرحی درد بود از شربت
انجبار افروز چراغ صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
دانسته شد هم در علاج سحج الامعاء و در قرحه روده ای
زده الشی للافت غشی التی الحوتان و تنکو سازیش صافت
وانکه زشراب آس با شربت سیب کنند میل کرد فی المعده
ضعیف خلاف صفت شراب آس در علاج قی الدم مذکور شده
صفت شربت سیب لب سیب شیرین نصف مثقال
قند سفید سه مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی
درد روده و کرد ناف علامتش درد و قرقر شکم و امتناع
بخروج ریح است و در صفراوی شدت درد و در
بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا باشد علاجش
زیاد ... ناف بهتر بود شربت دینار لطاف و در
ماده بلغمی است با اخلاط دارد از دارو کی کارت ... دارست

سماف

سماف صفت شربت دینار در تحفه الطمان الذکیة قولنج یعنی
درد روده که با قبض طبیعت بود و ریاح قولنج تر الحمت از ... پنهان
باشد که بود بوره و فانیه لطاف ... ظاهر شود جوار از ...
علی خود در از عمل ... ان درشت سماف و ان عملی که انواع
قولنج سود نافع بود ... پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم
کرفس و دشت و حلبه از هر یک سه مثقال سقف و کل
خطمی از دو مثقال سقز کا جیره نیم کوفته ده مثقال آب چغندر
نیم پیاله همه را در پیاله آب جوش شده تا به نیمه آید صاف
کنند و شکر سرخ و سقز طولس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی
با نمک هندی درم و روغن ... ان حل کرده و صاف نموده
و روغن بادام کهنه ... خشاف الدافع تخمی بافیت دو مثقال
اضافه نموده نیم کرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند
و معجون قولنج نمک سیاه استیصال باده معجون خیار شنبر شسته
صفت معجون خیار شنبر ترید نسوت سفید چهار مثقال
نمک هندی و ورب السوس از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی

دو تا دبابن رومی یا مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و
به شیر بز و بیست مثقال مغز که با پنج مثقال محموده شربتی
صلایه کرده باشند از شیر بز و بچهار مثقال روغن بادام که صمغش
در شکل مذکور معلوم شده حب برگ کنند و با صد مثقال مغز خیار شنبر
سرشته صد مثقال عسل کف گرفته ضم سازند و لت کنند
تا هم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال مشغول کرده فرو برند
حیات که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام عرب
و دل شور رو جیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و آب
رفتن دهان در خواب است علاج از بهر علاج کرم معده که خلف
قنبیل و بزرکی و حب النیل از هر یک باتربد و قسط تلخ
و ترمس و شیح میکوبند و با شیر گاو بسرشته سفوف
ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و بزرکی و سرخس و ترمس
از هر یک درمی حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه
کوفته و بیخته و بیک مثقال شیر گاو آمیخته بخورند کرمها بیافکند
حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروج حبها باجابت

بلغ

۱۰۶

طبیعت و غیر الست علاج از بهر کدو دانه مجرب سفوف
خرما و بزرکی و مغز جوز از یک معجون کدو دانه [illegible]
فلکین ادویه سوا در این مرض [illegible] سفوف ترتیب
ادویه مذکوره بزرکی دو مثقال مغز جوز ده مثقال خرمای خسته
بیرون کرده پنج مثقال و این شفیر یک مثقال تربد [illegible]
استاد محمود رحمة الله دیره اضافه نمایند نفع عظیم می بینند
همه سوا جدا جدا کوفته بهم آمیز کرده در وقت خواب میل کنند
الدود الذی شبیه بدود الخل یعنی کرمی که شبیه بود بکرم
سرکه علامتش خاریدن سر و [illegible] ظهور وی باجابت طبیعت
علاج در اروده اگر [illegible] که کرم ضعیف شد [illegible] مخصوص
[illegible] چون [illegible] رصبر و شونیز و حب [illegible] ضعیف
[illegible] زحیر صادق یعنی [illegible]
بر دله بعد از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و [illegible]
و تخم مرو و اسپغول و بارتنگ و امثال آنها با شربت قند و گلاب
[illegible] زود دفع شود علاج از کرمی اگر بود زحیر صادق

ربّ بهی و ترنج باشد للبلغمی باشد مجرب سودی تواند مانع
شده کثیر بر شعثا دهد طبیب حاذق صفت ربّ بهی در [illegible]
فی تجربه یافت صفت بر شعثا فلفل سفید و بزر البنج از
هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل
و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیخته به
الصد و نصف مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی علوله کرده
فرو برند و غذا برنج تف داده و زیره تف داده کنند
[illegible] یعنی کناک درد و غمی [illegible] است که بعد از
قبض طبیعت حادث گردد و حیوان تخم ریحان و کوچه [illegible] سنبول
و بارتنگ و امثال آن شربت قند [illegible] دهند از دفع
نمود [illegible] عارض چون نمود زحیر [illegible] صادق میداند که [illegible]
طبیب حاذق از خوردن معجون شفیع گردد برماده مرض
طبیعت فایق صفت معجون شفیع [illegible] ده مثقال [illegible]
پنج مثقال [illegible] دو مثقال محموده [illegible] بادیان
و انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به [illegible]

مثقال

مثقال عسل بیست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده سرشته کنند
شربت سه مثقال علوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب
آن بیاشامند و غذا ماش [illegible] و اگر [illegible] ناخ کنند
اعراض [illegible] بواسیر که دانه چند بر سر مقعد ظاهر شود [illegible] و در رنج
بواسیر طبیعت حاذق هم خربوزه هم انار دانه [illegible] فصد صافن بکنند
نامیر تجویز مرغ و اگر [illegible] فایق [illegible] صافن [illegible]
خواهد [illegible] صادق
چون کوک کنند قول طبیب حاذق محفوظ [illegible] مقل حبه آن
گردد که [illegible] خال [illegible] صفت حب مقل [illegible]
هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم [illegible] سه درم
خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته [illegible] درم [illegible]
کنند تا که [illegible] درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند
سرشته حبها سازند و هر صباح دو درم فرو برند غذا آب
مرغ جوان و ماش [illegible] ناخ کنند [illegible] است
که [illegible] مقل [illegible] بواسیر نافع است اطریفل مقل [illegible]

نافع است و نافع تر از هر دو بر زعم بسیاری از مجربان خوردن
افتیمون بماء الجبن است طریق او یک مثقال و مثقالی سه مثقال
در آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عسل
کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد
و املج منقی از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته بدان آمیخته و از
یک مثقال تا دو مثقال معجون کرده فرو برند کیفیت خوردن
افتیمون بماء الجبن آنست که پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده
در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که قوه
تمام خود را باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت را در او حل کرده
صاف کرده و سه قاشق آب انگور بکار را اضافه نموده گرم گرم
بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنای مکی را
جوشانیده و صاف کرده اضافه کنند بیاشامند و ماء الجبن [illegible]
یکی دو کاسه شیر بز زده ازرق [illegible] گرم کرده
سه قاشق سرکه [illegible] کنند تا زرد [illegible] از
[illegible] صاف کنند [illegible] المقعد یعنی [illegible] شدن

سرکوه

سر سفوه را که در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق بیمار تر را
کند بصحت شقاق باید که زفت الصلب [illegible] کنند چون
سبب و [illegible] دلیمون و شقاق؛ بیان مرهم که شقاق
دفع کند را [illegible] هرگاه که سر سفوه کسی کرد [illegible] کوهان شتر
باید و مثقل ازرق [illegible] هر روز سوم زند مرهم باید کرد صحت [illegible]
از آن طلب کردن از حق صفت مرهم [illegible] موم زرد یک
مثقال و نیم در روغن کوهان شتر یازده مثقال حل کرده
مثقال [illegible] کنند تا که سه مثقال [illegible] ازرق حل کرده باشند
اسفیده صلایه کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی [illegible]
علامتش درد و سوزش و درد گرانی مقعد است [illegible] عضو [illegible]
و تیرگی زبان است [illegible] مقعد ورم کند سبب [illegible] تحقیق
رگ زبان [illegible] خون بود [illegible] طریق [illegible] در خوردن مسهل
[illegible] باشد تفصیر [illegible] آن [illegible]
مسهلی که [illegible] صفرا کند [illegible] سه مثقال [illegible]
ده مثقال [illegible] تخم [illegible] هم کوفته از یک

دو مثقال سپستان سی عدد همه سحق [illegible] در یک کاسه آب جوش اندازند
تا به نیمه آید بلکه تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیر
خشت در آن آب حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیمار بنوشد
علاج [illegible] گرده و مثانه و حصاة الکلیه یعنی سنگ گرده
علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بول است [illegible]
چون سنگ در درون گرده گردد مدرکش از درد زیر گرده چون
ناوک تیر کشد باید که ناشتا خورد [illegible] حب السلاطین خاکستر
جوز تاک [illegible] یعنی باد گرده علامتش انتقال درد
از [illegible] و عدم گرانی است [illegible] در گرده [illegible] جو بار
گردد [illegible] باشد [illegible] و نمک [illegible]
نباشد تا خورد ماء الاصول [illegible] بیمار درین مرض [illegible]
[illegible] ماء الاصول در علاج [illegible] گذشت ضعف الکلیه
یعنی ضعیفی گرده علامتش آنست که رنگ بول [illegible] الی
بود که گوشت تازه در وی [illegible] باشد [illegible] چون گرده کرد
ضعیف [illegible] از هر دو افلونیان [illegible]

[illegible]

و رسیده اگر مرض جوان [illegible] بود از قوت گرده سخت گردد چون
سنگ شود [illegible] فلونیان فلفل و [illegible] از هر [illegible] بیست درم
افیون دو درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک دو درم جند بید ستر یک درم زرنباد و درونج عقربی از
هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال
همه سحق کنند و [illegible] و به نود مثقال عسل سرشته [illegible] روز
[illegible] کرده فرو بریزند و غذا الا زرده تخم مرغ نیمبرشت یعنی
[illegible] خورند ورم الکلیه یعنی آماس گرده علامتش درد پهلو با
تب تیز و درد [illegible] گرانی است و نرمی نبض است و در صفراوی
تب تیز و [illegible] و [illegible] زردی قاروره و در بلغمی کلانی
و قلت درد و در سوداوی رقت بول [illegible] چون گرده
ورم کرده بماند [illegible] کانت [illegible] بود [illegible] اگر
[illegible] خون بود [illegible] خلط دیگر [illegible] از وی [illegible] باید
گرانی [illegible] قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج
ریم و خون قطره قطره بسوزش [illegible] در بول است [illegible]

پس گرم کرده باشد دلتنگی ؛ در بول توقف نماید و بیحجمی رنگ
تا بگذرد معنیش بحت الحنک ؛ یک پنجه و ده رشته و
اگر از جنگ ؛ ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع
اقسام عسر بول است و درد موی تب دایمی و درد عانه
و در متواتر تب تیز و هذیان و درد زهار بروجهی که گویی
سوزن میزند باعث آن از ورم مثانه در عین و بالش بر عارضه
تو عسر بول بعده دلالت کرخت تغیر حال و صفرا بسبب
تغیر طبع مواد کن ؛ بفصد و اسهال ؛ حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه
علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ در بول است
باعث از سنگ مثانه آنست که جمع گردد حالت هر دم المست
کنند علاجش استفراغات ؛ از هر علاج این مرض نزدیک حکیم
بود حجر الیهود را شبیه و مثال طریق اختیار کردن حجر الیهود
آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقال کوفته بیخته
و صاف کنند و نیم مثقال شلغم الو با صمغ عربی در آب آن
حل کرده در لقمه سفید بستی کرده سه دانگ حجر الیهود

بوده

سوده امتزاج نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند ؛ قروح
المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خراطه شوران و بیدای
بول است باعث از ریش مثانه آنست که جمع گردد حاصل درد اگر علاجش آن
نماید مشکلات ؛ حال پاک کردن مثانه از [illegible] مدد در شربت ریوالیع
سفوف مدمل صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ و مغز
تخم خربوزه از هر یک در مثقال گل ارمنی و کثیرا و نشاسته و شلغم الود
تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را کوفته و بیخته
هر روز دو مثقال در درد ٤ مثقال شربت ریوالیع حل کرده ببلعند
و شربت ریوالیع سه مثقال شربت انار دو مثقال ؛ در علاج علت معول علل عسر
نحو باقت می سازند ؛ سمایح المثانه یعنی بار مثانه علامتش در ابتدا
بول و عدم لاؤتی است باعث نحول درد مثانه [illegible] نفخت
حاصل شده بلدم شو از طریق حکمت عاقل ما با دو الاصول ریو
بیدانجیر در گنج که خداداد هد شفاء عاجل ؛ صفت ماء الاصول
در علاج ریح الکلیه کبد شست و [illegible] زرد بیدانجیر نیم [illegible] بیدار
الخیمر سه کوفته در آن جوشانند تا [illegible] حد را باز دهد [illegible]

بسباسه ۳ و شیطرج هندی و فلفل مصری یا دنودری ازرد و کلکون
و همین سرخ و همین سفید و ن ک الی الوصافیر ورد تخم تخشخاش
از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن بادام کرده صعتر در قولنج
کدلت تجربت کنند و بخدران عسل کرفته نیز بسته شربت
از هر یک مثقال تا دو مثقال علو کرده فرو برند و غذا کباب کنند حصر
البول یعنی بند شدن بول چو از سردی مزاج بود علامتش عدم
تشنگی و دیر جستن نبض و سفیدی بول است علاج هر کس را
حبس بول کرد در وی دلیل بر ثوری ضلع سرد باید چو دلیل نو لشتن
کند و اید از روی علاج کربوره ارمنی بهند در احلیل
واگر بوره ارمنی میسر نشود نمک اندرانی یا العصور خسته شکر
ترشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر کذارند با دود انکبت حلتیت
را که انکوزه کویند در نیم سیاله شیر خر حل کرده نیم کرم از غنبت نمایند
و تا ناف در آب نیم کرم زمان زمان بنشیند و قصب و خرصینه زیر زند
و غذا آب نخود جوان باب نخود نیم کوفته و شیره مغز کاجره کنند
و هر گاه که بول تقاضا کند بر پای خیزد تا بکشاد آید حصر البول

اندک اندک ادرار بول ببرد ازند حرب المثانه یعنی کرم مثانه علامتش
خارش مثانه که موضع بول و نور الک است علاج ای از حرب مثانه
کردید طول باید سنجی مر انجان کرد فعل منجو یعنی آلاتان
دمادم کر شود ها میرا تو از علاج مقردان بحصول لبن الاتان
شیر خر است قطع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش حسر
بول است بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت علاج باید حو مثانه
تو از خلع خلل نزدیک مجرب که کنند دفع علل خاکستر خلعوم
خروست بخورد دهند و اقع نگردد از ره مدادا المجل تقطیر البول
یعنی لعلان قطره قطره بول چنین از سردی باشد علامتش بیاض
بول و متغیر رشدن از چیزهای سرد و یکی نفع یافتن از چیزهای
گرم است علاج ای کشته گرفتار به تقطیر البول زانو نشسته انیم کرم
دلت اندر عمل منجور زنی علاج اطریفل سیاه در شام و صباح
یاد میدار این عمل مراد باطریفل اطریفل کبیر است و کیفیت
ساختن آن است پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله
واملج و فلفل دراز و فلفل از هر یک سه درم زنجبیل د بنو زندان

د بسا بیم

یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا و خواه غیر آن ازاله
سوزاک الم مثانه الی از سبب آن هر روز باید که خورد
شیره خرفه و قند هر روز قرص کاکنج یک دو درم صفت قرص
کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ مغز بادام مقشر و رب السوس وزن سته
و صمغ عربی و کتیره و ... نشاسته ... ربائی و کاکنج
... گویند از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون
یک درم همه کوفته و بیخته ... باب ... قرص ساخته
و هر روز ... درم ... شیره خرفه ... منقا ... سفید
... کرده ... حل کرده ... فرمایند و غذا ... مقشر
... شیره ... خورند سلس البول یعنی بی اختیار
آمدن بول ... علامتش ... و خروج
بول ... چون در سلس البول ... دو درم
... سایی ... کرده ... مبارک
کندر ... العود ... من البول فی النوم
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب ... مثانه ...

بلغم

غلبه رطوبت بود علامتش گردیدن ... رنگ قاروره ... اند
در خواب یعنی ... بول ... مدام ... بسیار خوردن طعام
در هر ... از ... دو درم ... دیگر ... شام
صفت ... در علاج ... عبارت
است از ... مفرط ... دایم ... در ...
... متغیر گردد ... فی علاج ... دایم ... کرامده
... حکمت ... فرمای ... تا قلیه
... صعتر ... خورده ... شیر ...
... کنند ... غلیظ گردد البول اللازم یعنی لازم
... البول ... از ضعف ... مائل بودن
بول ... باشد ... ضعف ... البول اللازم
ضعف ... زیاده گردد ... خوزه
... کرده ... ضعف ...
در علاج ... علاج ...
یعنی نقصان قدرت بر صحبت ...

از سردی آلات منی بود علاج بعض دنوار خرد علاج منی بست
باشد جوز مقشر باده لب خسته مدام نگار تر نرسد بتقویت صحیحه
تمام هرگاه که مقطوعت گیری طعام مغز سر عصفور خورد
مرض طعام عصفور کسی کند و بیض حمام نیمبرشت [illegible]
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از اجساد منی
در کثرت احتلام خواهی جو طعام با زیره فرز خشک خورد
فرخ حمام از یا لبس حار رسیل مسکن همه دم وزن بارد دور طلف
محتضر باشد مدام فرخ حمام کبوتر بچه بست و با لبس حار و
امثال زنجبیل و بارد در طلب نطر بر حرفه اشبا از اعلت نشست
گویی علت [illegible] متقعد رحیث یافتن از جماع داد نست
ای علت انیه از خصالت صعلوم محمود بود علاج
امر فادوم [illegible] بار حیث [illegible] موجود نبود
صحت و علت سوم صنعت حیث صبر صبر سقوطری باید دو تربد
دوحب البنات وانیسون از هر یک بدرم [illegible] حنظل
ونمک هندی متقال از زرق و کثیرا از هر یک نیم دانک همه [illegible]

به خیرید و نمودرم غبار القرآن بسوخته [illegible] دم کاهنه
وماب گرفته بس بادیان خمیر کرده نجهاب ساز [illegible] فرو برند و غذا
از نخود بیم کوفته و مرغ جوجهان و ماش مغز وا [illegible] استفراغ کنند
یعنی علت ارجان صاحبش مجالست کند [illegible] غایت وقت
انزال دفع بود حدوث این علت از [illegible] فضلات منقطعه
و کثرت تلذذ است ای هر کس که ازو غلیظه کردد مشهوم
بر لوح بیان التیم علاج [illegible] مرقوم [illegible] بهر
نیاف مرقوم بود علت و علت [illegible] صنعت [illegible] نیاف
مذکور [illegible] ستبر [illegible] که [illegible] بعد [illegible]
یکسر بد کوفته و بیحته [illegible]
[illegible] بسر کسند و [illegible] ناکام مرد ارند
و غذا [illegible] سماق خورند [illegible] که [illegible] شهوت است
بر حسب [illegible] حرام اقبال بر جنابت
هیج الجماع تا علت [illegible] نشود باید بر زاده
بنشیند کاه قیام [illegible] عضو [illegible]

و رطوبت نرم گردانند چنانکه اگر [illegible] یعنی انالیس خرصیه علاج منفذ
درد موی سرخی [illegible] الیس است و در صفرادی زردی آن در خصیه
زعفران و توتیای کشته درم باید که خورد و منصح آن سپهار [illegible]
بسیاری خون اگر بود مر حب آن فصاد [illegible] کنند که کهنه خورت
کم [illegible] یعنی رانش دیگر از خرچه کبیر که بزد کرد دیدالم
گر زانکه بود پاک را انصاف درم فرماکه کنند زر تیک سرکه
و موم [illegible] در روغن گل [illegible] زبان مرهم [illegible] سفت موم هم قدر
موم گل فوری یکمثقال و نیم در سفت مثقال روغن گل
حقنش در [illegible] الحلق دانسته شده و [illegible] مثقال آب سرکه
حل کنند و حب الرمان مقلو یعنی انار دانه بریان کرده فـ
مرتک یعنی مرداسنگ [illegible] چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه
نمایند و صلابه نمایند تا مرهم گردد یعنی چیزهای
که ذکر را دراز کنند و بزرگ گردانند چون رفت
نهی بر ذکر از هر خطم کرد [illegible] دانم در رفت
میسر شود هر صلا [illegible] علق را در خراطین [illegible] طرتی

طلا کردن

طلا کردن رفت بر ذکر است که زرفت [illegible] بقدر حاجت بگیرند
و لگان در نیم گرم کرده بر روی کرباس اندازند [illegible] سازند و نیم
گرم طلا نمایند و یکبار اندکه سرد گردد [illegible] بعد برداشته
و باز نیم گرم طلا کنند هر روز ده نوبت طلا سازند و بردارند تا
وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق آنست که زالو [illegible]
گوشت [illegible] خراطین که کرم گل است [illegible] آورده با [illegible] بپزند
و در سایه خشک کرده بکوبند و به [illegible] روغن [illegible] صبح و شام
طلا سازند تا وقتیکه عظم پیدا کند
[illegible] یعنی بسیار آمدن خون حیض چون از غلبه
خون باشد علاج منفذ [illegible] و [illegible] رگها و چون از رقت
خون باشد [illegible] درم و [illegible] بودن [illegible]
در [illegible] چون بود [illegible] چیزی [illegible] فصد شده
[illegible] بار رفت درم [illegible] بسیار شود [illegible] درم
[illegible] شده [illegible] و [illegible] مغلط
چیز [illegible] ماده [illegible] گرداند چون [illegible]

وازین قسم امتلاء المعده یعنی لشته نشستن حیض خون از افراط سمن بود و علاج کمی
وجود سبب است و چون از کثرت ها سستی بلغم بود و علاج مسهل بلغم
امتلاء است و دیر بستن حیض و زردی قاروره است و چون حیض
بود لیشته از افراط سمن باید که سبب کم خورانیدن نان بل میان از سده
اگر بود فی تعقیب و منبه مفتحات در سر و علاج مسمن فریم کی ا
ونهر بل را که گرد انیدن و مفتح جنبر آن که بند از دفع کند ماده سدا
کم سبب سده باشد چون از فرس و مانند آن یعنی برده
ابرده همین فرج حادث گردد و مانع جماع بود اگر که زرتی
ناتوان کردن آن مرد نتواند که کودک عورت زنان را میدان آن
علاج آن بمرد کل جلیم ممکن نبود بهیچ غیر از آهن
یعنی بر کس آنان راه دل آن علاج مسکن گرد علم در جای نه و متقعد و نهراه
لست و لبر زمین اعضات از آن را که تری زحمت کشف
عیان باشند حزن رطوبت رحم باعث آن از بهر از اللالس
بر فری دو سه تا مسکین قبل نتی غالیه عا لبه دان صفت غالیه
در خفقان سرد در قوم شب اکه صاحب حمل مشا به زن حامله بود

از بزرگ شکم و بستن حیض و بعض زنان چون از باد غلیظ بود و علاج کمی
استفراغ بعضی دان و المینل است از باد غلیظ اگر رجا گشت
عیان کنند سنجم کمود منی به زبان که دست قسم که در گشت ماء الاصول
منی زرد داره به مرض را با یال صفت ماء الاصول در علاج یح آنشانه را داشته
شد کمر حمل آن صحیح بهر چند رفت عارض کود و از روی بیخ
دست و چون از حس یعنی باعث مرض را سبب حسه با فتن از سیلان رطوبت
رحم در وقت ظهر علت نباشد فرق میان این علت صحیح النسبت که
در این علت عقل لطیف را زایل نشود زنان را خورشید از حس یعنی
در زمان رنجی که بخود نرود بهر چند از آن دور از علاج در سیله
و کاه مردی باید قوی و پر زور و جوان یعنی باد زهر آن
علاج مسهل در زیر ناف و مقعد گذرانیدن از جنبر های باد انگیز چون باقلی
دلو بیا و لوع با فتن از جنبر های باد شکن چون بادیان و انیسون را
از باد شکم چون مضطرب گیرد دزدان زنان اگر گرد باد
نسرین و سمن باید که شکال غنچه ترتیب کنند بزرگی اگر بود بعد
بادیان بادان شکن صفت بزرگی باد شکم سوزانند کنند با بادیان دارچین

وتخم کرفس و سداب و صعتر با السویه کوفته و بیخته با عسل سرشته در زرها
ساخته یک مثقال از ان هر روز بخورد یعنی خنازیر زهدان چون
از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفرا باشد
هر کس که از بسیاری صفرا در تن بخار در رحم زن بکند قوت زان
والعلاج یفتقر قوتش مسهل صفرا تا بازر هر دل تسکین بخت تر تران
کم دانه حقنه برکناره زهدان الشود گردد چون که سر رحم
عارض زنان درد دم بی قصد رو طلب کن اگر زان و اگر زنی دهنی
دهان رحم مبتلا رلیون چون بنفشه روغن دهن بالعنج دا ام
نیلی نقطه مالیدن روغن بنفشه و لبوب حب لب و لب تنقال بود بنفشه
زرد الو المشمش یعنی نرم شدن زهدان علامتش درد دایم و
کون الود نشان ذکر در وقت مجامعت است زبان را الرحم
شقاق گردد چون پیان یعنی الم که در نیابد بهم بیان بود غش
دارد ملین ازاده دوا لیکن بیرسید قاطعی غیر زبان
صمغ ملین لبتاق بعد را بود مثبت بود نقش و تخم خطمی و تخم
خیار بن الزهر یک درم لبستان سبع عدد همه سوده یک با لبه
لب حب روغن بادام همه اید حاف کنند و به بنفشه ترجبین

بلغم

سفید شیرین شربت که ده بیم گرم میاشامد و غذا اگر او اسفناج
با میوه مالکیان یا الو کند یعنی ریش زهدان علامتش درد
خیزد ریم و زرد است از ریش بسم زنی که ازید نقصان
زنان میرسد که از منش زرد ماده و توان چون پاک شد از ده نیز فرزجه
سازند از کندر و گلنار و قشور الرمان صنعت فرزجه مذکور کندر
در پایی بر منفعال گلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یکی منفعال همه
بکوبند و به پنبه زنند و با زبسته فرزجه سازند و در میان الیستم تحبیده
در فرج بنهند یعنی اماس زهدان علامتش در حرم رحم اقسام
عشر بول است و درد دموی سرخی فار زرد است و در صفراوی سب
تیز و تندیست و شدت دارد و در بلغمی نرمی اماس و در سوداوی محکم
ان اماس رحم از رحمان التیست حیان قصد صافن همان
زمان نافع ان والن الیحطه زشلطی دبلر لبید نیل نافع باشد
اگر دید داعی ان صافر ازاطبا بشیب که در حای انداون
سوادی که از حمل زن بعد از طهر بر دارد برای تولد فرزند فرزند بر اید
کم المغنجه بعد طهر بر دارد زنان والله اعلم بالصواب در بچه

چون بدن زن ز مرد راه یابد آب ❊ نبود عجیبی که زان نبود آبستن

الفحجه بکسر همزه و فتح فا بیشتر مایه ست و طریق برداشتن آلت

در سایه خشک ساخته کوفته و بیخته و به عسل سرشته فرزجه کنند

و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند

در منع قبول حمل یک نکته از من بشنو که گویم ترا

از درد عدن ❊ هر زن که برد قبل شهد انس بر خند هرگز نبود ز هیچ

کس آبستن ❊ روث بفتح را ای النقطه سرگین ست

گرکوده بر زر و بردارد زن ❊ چون غنچه بود در دیر گاه ناکش

بسکه هم ❊ و زر سنبل کوده را در رود نحل ده ❊ خوشبوی بود چو نافه

مشک ختن ❊ طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بر زر البوادر

یعنی تخم کال سه درم و سنبل ده درم کوفته و بیخته در صلایه کرده

انگشت میان این سه الکلدر یا از بر کنند و به بول الوده ساخته در فرج

نهند و انگشت تا ر داده [illegible] ارند

بشنو سخن ابو علی سینا ❊ در باده اگر زن بعد

آبستن فرزند گر زن [illegible] باشد اول ظاهر گردد عظیم بتشدید بای

عظم بزرگ و فندق ابیس بلبستان ازلت ست

اگر کور [illegible] بشنو سخن بو علی سینا گویم بتو که هر زن آبستن

باید که زن حامله پرهیز کند ❊ از رگ زدن و داروی مسهل خوردن

کم برد چو بر شتیبان آبستن سنگی که مجامعت رباید

آهن نزدیک بوضع حمل اگر بانه زند ❊ فرزند بیاید بدور ز هر زمان زحمت

که حجر بسا علیه خوانند چون از طرف مقرفیه بشکست نهند [illegible]

گرانی اعضا و سردی یا من ضع علت ست ❊ ای از حدیده قد لو

غشم همچون کشان بر نسبت نو قرصه از درم کشت شیان مبیکی قرص الزبره

بار زن [illegible] مبتان ❊ قرص الزبره ای الست بار یک

[illegible] الست مکونند و بیخته

[illegible] بعنی درد نیست چون

[illegible] کرکنست و چون از بار گران

[illegible] از ملعم اگر [illegible] و جمع اللفهز عنان

[illegible] الی [illegible] چیز ز بر داشتن بار

کرلن: مالمبین روغن کلنس نافع دلان* صفت روغن کل در قرحه
القرصیه دالسنه شده وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش درد ملی
و منوادی سرخی و زردی موضع درد هست و در بلغمی و سودای سفیدی
و تیرگی لون راحتی* چون درد مواد حار تو باشد از خون* تخلی
کند از لوتی فصد از تن نیز ان ... دلط دکر ما عجت این عارضه را
منجی زهر تنقیه غار القون* طریق اختیار کردن غار القون وجع
المفاصل مادی خواه منفرد و خواه مرکب الف است در ستایش کلی بخاصه
پنج مثقال کال ... در باتی و کلیس ... در بر سیاوشان و بادیان و تخم
کاسنی نیم کوفته از هر یکی دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم د
سپستان ... بعد دالبی نجار ...
بجوشانند و تا به نیمه کمتر ...
عفونت در ان حل کرده ...
بموشیه ... کرده اضافه نموده نیم کرم ...
... جوان و مالش ...
... جوان از ... علامتش ...

صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیا و نقره و صمغ عربی و کتیره
و انزروت از هر یکی دو درم همه را بکوبند و به بطبرند تا ... در دو
درم و نیم اشق در روحل کرده باشند و صاف کرده ... شیاف فرمایند
کنند صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی
پنج درم روی سوخته و زاج زرد سوخته از هر یک دو درم زنگار
دو درم و نیم زعفران و مرمکی از هر یک دانگی و نیم ... قطری
و اقلیمیا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و به ... باب سرشته
شیاف فرما کنند صفت ذرور اغبر توتیای شسته و شیخ کوفته
از هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه را کوفته و بیخته ...
کنند تا همچو غبار شود در اند یعنی در در چشم ... چون از ذرور ...
تو بگذرد روزی چند تا اثری صحت ...
جنجام و نبات مصری و مامیران باید که غبار کرده در چشم
فلکند صفت ترتیب ادویه مذکوره جنجام مقشر دو مثقال
نبات مصری سه مثقال و مامیران ... یا انزروت
که یک شبانه روز در شیر ... باشند ...

از هر یک مثقال همه را کوفته و بیخته ملایه کنند تا همچو غبار شود.
طرفه که بنقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم رباق در چشم تو لیکه
طرفه ظاهر باشد ازین نکته ترا غبار خاطر باشد چون دیده
مجروح بود کمند داری گر دفع نگردد از تو دادر باشد طرفه
یعنی ناخنه رباق در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر
تولشوتنش مهیا باشد خبر که درین مرض بود فایده مند
نزدیک حکیم روشنایا باشد صفت روشنایا تس سوخته و
شادنج مغسول از هر یک دو درم فلفل دراز فلفل و
زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع درم زنگار و
صبر سقوطری و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیای زر یکدرم
همه را کوفته و بیخته ملایه کرده تا همچو غبار شود دمعه یعنی
لب رفتن از چشم چون بازار بود علت بستن سرخی چشم است
و چون از سردی بود سفیدی ان رباق دانا مرض دمعه
بچو از گرمی دیده دانست که بهر ان بود سرمه سفید
در دیده که گردی مرض سبب شد در دیده بنعیرا باسلیقون

کمتر باشد که گردد شمع و چراغ گردد اورا که گزد دلیبه لمن زهری
باید که معروف گرده بوبردی دیاکاه ماب گرم و استحاره نمک معجون کنی و
بموضع نیش نهی یا معروف دارو یکوده بکوبند که کفک زند با شیر نهی یا
لشیر بهاا امیخته مسلی کنند و مغزن بر در علاج هوا السته کور شود
یعنی گزیدن زنبور از جمله خواص و الفست که چون بر بوالسی مرده بکزد
و در همان روز هلاک کند اور اگر گزد ملک سر کرهی باید لرزاروی
از زهر نهی مورنش و سلیمی دی ولیس از ان بر موضع زخم در ددی با
سرکه نهی صفت سلیمانی در علاج جرحه گذشت
یعنی گزیدن سک دیوانه علامت سک دیوانه انست که چشم او سرخ گردد
و لعاب از دهانش روان گردد و سر در پیش افکنده و دم در دیده در
میان هر دو پای در زمین کشد و در راه مثل مستان رود اگر گرسنه
شود هیچ نخورد و اگر تشنه گردد و از آب ترسد و بیابان مدهار چه
رسد حمله کند و آواز نکند و کمان از وی گزیدن و جوانا
مان رسد عملی کند بخکته دم و غیره حیا بجبه رسم کرمان است
و گزیدن سک دیوانه را بعد از یک هفته خالی عارض شود مثل دیوانگی

میل تبهای دیگر برای بودن ازر و گشای و تر سیمان از هر جه بنبد
نخاصه از لب قرص نمودن صورت سنگ در رهنش بطراو هر که کرتن تراد رکن
دلست جای زخم سنگ دیوانه کنه عم فرسایی از بهر طلد لسبار
سر بس از آن خاکستر ناک و سرکه بر دی افزای لیسی اگر زهر داده
با لسند زهر ستم نوع است سعد نی دنبائی و حیوانی سعد جیان
سیماب و مردار سنگ و زنگار و زاک و درسه هیج و اهنک و زرمه بلور جیان نیسی
و ملا در و نر نیر سیا دد افیون هر سنگ دو نعیت نی د جیان راز از هیج و زهره
افعی و زهره بلبک و سر دم کردن و مسکهای عنبر که در زمستان بود در وضع
سرنج که درد در باشند حیوان داشت دهد ز شرب سمیت جالی
کم ز هیج نوی یار راه غم نا مانی از بهر خلد عیب منبر د کمب حکیم کافر بود
از مخلصه بمقدار ای شرب این سیمان است و سنم ربا هست و
مخلصه بحسب ستبه بکشد و طرین اختیار کرد لیس انست که بکمنقدار از دی
بکوبند و در هیچ سیر آب بجوشند تا به نیم رسد اید صاف کنند
م قند لسفید شیرین کرده م روغن زیت اضافه
د هم گرم بیان بنوشند نافع هست الله تعالی با تمام رسید

١٣٤

١٣٥

BLANK PAGES

١٣٥

BLANK PAGE

Foliated 1/8/90
JM

2-12-52

UCLA

END OF REEL

PLEASE REWIND

